

توفتیقا

قیمت: «۷۵۰ ریال»

کندی

هنوز زنده است و مخبر
ماپریشب با او مصاحبه
کرده است

شرح در صفحه ۲ -

ضعیفه اگه کودتا شد! منو خبر کن!

المتراج!

www.iran-...

رستوریو توفتیقا





اهمیت آمارگیری!

اداره آمار عمومی اطلاعیه‌ای منتشر کرده و طی آن خاطر نشان ساخته که آمارگیری نفوس به میمنت و مبارکی در تهران و شهرستانها شروع شده و هموطنان عزیز که به نقش مهم آمارگیری صحیح در پیشرفت امور کشور واقف هستند باید با مأموران مربوطه همکاری کنند.

و کما ضمن ابراز انساط قراوان از شروع شدن آمارگیری نفوس، باید با کمال تأسف این تکلیف را یادآوری کند که منظور اصلی اداره آمار از ذکر این جمله که «هموطنان عزیز به نقش مهم آمارگیری صحیح در پیشرفت امور کشور واقف هستند» در حقیقت یک تعارف ایرانی پسند نباشد و چون بد بختانه هنوز صدی یک «هموطنان عزیز» هم نمیدانند که در کشور ما آمارگیری تاجه حد به امور کشور پیشرفت میدهد و به همین دلیل هم هر وقت صحبت آمارگیری بمیان میآید مردم بالحن تمسخر آمیزی می-گویند ما از کارهای ممالک جلو افتاده فقط این را یاد گرفته ایم که هر چند مدت یکبار مبلغی ما به پرویم و کلی وقت تلف کنیم تا از نفوس مملکت آمارگیری بعمل بیاوریم.

در حالیکه اگر عمیقانه به قضایا نگاه کنیم خواهیم دید که هر وقت در اینجا کاری بنام سر-شماری و آمارگیری و این چیزها انجام گرفت دو هفته بعدش آنچنان تحولی در امور کشور بوجود آمد که همامات‌ها، مبهوت شدند! ... چرا؟! برای اینکه تا آمارگیری کردند و فهمیدند که یکدهم سکنه تهران را مثلاً مردم رشت تشکیل میدهند و صدی-هفتاد این مردم هم از فرط بیکاری به تهران پناه آورده‌اند فوراً وسایلی فراهم کردند که فی‌المثل کارخانه‌گونی باقی رشت تعطیل شود و اون چهارتا و نصفی کارگر هم که در رشت باقی مانده‌اند هیالشان از لحاظ «کار» راحت تر راحت بشود و بروند دنبال تفریحات مفید!؟

شما خیال می‌کنید ازدیاد میزان شهریه مدارس که یک تحول عمیق فرهنگی بشمارمی-

حقوق نمایندگان مجلس اضافه میشود.



بدون شرح

اکنونکه عازم بازدید از یک کارخانه روغن بنایی سازی هستم از کلیه آشنایان و دوستانه که موفق به زیارتشان نشدم خدا حافظی نموده امیدوارم در این دم آخر بنده را حلال کنند. الاحقر: مفلوک مفلوک پور

کارت صلاحیت

کمسیون. نمایشات، ساعت ده صبح روز چهارشنبه گذشته دفتمتاً تصمیم گرفت که برای هنرپیشگان سینمای فارسی کارت صلاحیت صادر کند.

و بلافاصله برای کمیسیون هنری توفیق این سؤال پیش آمد که آیا ستاره های وطنی برای گرفتن کارت صلاحیت باید «هنر» خود را در این هوای سرد واقعاً نشان بدهند یا همینطور می توانند کارت بگیرند!؟

کندی هنوز زنده است

شنبه گذشته، وقتی که خبر قتل کندی بین مردم شایع شد خبرنگار جوانی ما که بی‌بوجه این موضوع را باور نمی‌کرد فوراً شال و کلاه کرد و برای اطلاع از کم و کیف قضیه پیش کندی رفت.

خبر نگار ما مینویسد وقتی وارد اطاق کندی شدم ساعت یک بعد از نیمه شب را نشان میداد و کندی سر و رو گنده روی تخت خودش نشسته بود و استراحت میکرد.

از او پرسیدم:

آقای کندی شنیده‌ام مغز شما را با گلوله متلاشی کرده‌اند؟ آیا این شایعه حقیقت دارد؟

کندی شبکلاهش را از سرش برداشت و در حالیکه سرش را بمن نشان میداد گفت:

واقعا؟ جیب خوری هستی مگر نمی‌بینی مغز سالم است!

خبر نگار ما می‌افزاید: البته مغز کندی کمی معیوب شده بود چون گاهی وقتها حرفهای پوربیطی میزد. وقتی که خدا حافظی کردم و خواستم از اطاق او بیرون بیایم پرسیدم:

خوب آقای کندی چه موقع قرار است شمارا بکشند کندی جواب داد:

والله روزش را هنوز بهم اطلاع نداده‌اند ولی خاطرات جمع باشید که زیاد هم طول نمی‌کشد!

در حالیکه میخندیدم با کندی خدا حافظی کردم و بیرون آمدم، البته میدانید که من در زندان پیش «حسین کندی» معروف خودمان بودم که مدتی سوژه نان نان و آبدار روزنامه‌ها بود.

... در راه دفتر روزنامه با خودم میگفتم:

— دیدی؟ .. بالاخره «جان. اف. کندی» رئیس

جمهوری ایالات متحده آمریکا هم کشته شد ولی «حسین کندی» هنوز زنده و سر و رو گنده است و توی زندان آب خنک میخورد!

ماهی شیلات از اول آذرماه برای فروش به تهران حمل شد «جراید»

حکایت

این حکایت شنیدم از درویش «یوسف اندر دهان ماهی شد» یعنی جان از کفش بدر شد، مفت - با چنین تنگدستی و عسرت که ز شیلات ماهی ای بخوریم لیک حاصل نگشت این مقصود

که هزار و صد و چهل سال پیش سوی باغ بهشت راهی شد لیک میرفت وبا خودش میگفت بکشیدیم مدتی حسرت «آب یز» کرده و سپس بخوریم چونکه در جیب بنده پول نبود آخرش هم روان ما افسرد ماهی بیقواره ما را خورد



آقای بیکاری! (ریشتر، در آمده!)

استخدام
کاکا توفیق یک نفر سخنگوی لال! جهت رساندن صدای خود بگوش اوبای امور استخدام میکند. داوطلبانی کد لال تر باشند حق تقدم دارند!

واگذار میشود
برای جلوگیری از جمیع بلایا و مزایای قانونی و غیر قانونی، خود را بخداوند واگذار میکنم! کاکا توفیق



خبرهای دست اول و دست دوم و کهنه و نو و نمدار و بند زده و بند نرده و تاخورده و تاخورده‌ئی از حوادث مهم هفته

نگارنگار اول - در هفته‌های اخیر عده‌ئی از کلابی مجلس کله کردند که چرا در جلسات علنی، از وزراء و یا معاونین کسی حاضر نمیشود و از رئیس مجلس خواستند که جریان را با اطلاع دولت برساند. خبر نگار ما پیرامون این قضیه تحقیقات کافی بعمل آورده و اظهار میدارد که ظاهراً علت عدم حضور وزراء در مجلس ترس و وحشت است که از هیئت و صلابت (!) آقای «حیبی» و کیل پایه یک مجلس دارند والا همه میدانند که میان دولت و مجلس «ماومنی» وجود ندارد یعنی: «کلنگ از آسمان افتاد و نشکست».

نگارنگار دیگر - بطوریکه خبر می‌دهند گویا و کلا از زیادی ۶۰۰ تصویبنامه شکایت کرده و پیشنهادی کرده‌اند مبنی بر اینکه: «برای جلوگیری از اتلاف وقت گرانبهای و کلا، این شصده لایحه در تراز و گذاشته‌شده و بطور کیلویی از تصویب بگذرد».

نگارنگار دیگر - بحمدالله و المند این روزها، مجلسین تاحدی قیافه مجلس بخود گرفته‌اند و بعنوان نمونه، درسنا چند نفری بعنوان مخالف بادولت قد «علم» کرده و هل من مبارز طلبیده‌اند.

چون باید بین مجلسین هماهنگی کامل برقرار باشد لذا کاکا پیشنهاد میکند حالا که درسنا عده‌ای مخالف پیدا شده، مجلس شوری نیز هر چه زودتر دست بچیند و عده‌ای مخالف برای دولت بترشد تارفع هر گونه سوء تفاهمی بشود!

نگارنگار دیگر - برخلاف شایعات منتشره گویا جناب صدراعظم تصمیم ندارند فعلاً برای وزارت مالیه وزیر تعیین کنند.

ظاهر این فکر بکر و پسندیده در محافل اقتصادی باخوشوقتی تلقی شده زیرا همه معتقدند که صنار جکر کسفره قلمکار نمی‌خواود، یعنی



بنده شرمند هر کچه که احوال محوالم یاخچی باشد یعنی همچین لاپ سردماغ باشم وقتی از دکان‌دا بطرف منزلیم میروم ایکی قران اوج قران میدهم بیردانه روزنامه خریداری ایله‌رم میروم خانه، ننه اوشاخلار سفره را یواشچه یواشچه حاضر میکنند.

اوشاخلار هم هر کدام چون کتاب متاب ندارند از روی کتابچه‌هاشان تکالیف را یازمیش میکنند. ایله بنده هم بیرطرف یله میدهم شروع ایله‌رم روزنامه مطالعه ایله‌ماخ... اینکار نیچه فایده سی‌وار. آخر ما قره‌بخه‌ها که قدرت میز یوخدور برویم مثلاً «تبارت» تماشا ایله-ماخ، یا هر هفته دن که مقذور یوخدور برویم سینما هم اخلاق میز فاسد بشود هم اوشاخلار هزار شیظنت کسب کنند، ناچار گدیریم روزنامه میخرم، بوروزنامه برای بنده هم باغ وحش دور، هم «تبارت» است، هم سینما دور، هم معرکه درویش دور وهم همه چیز... و شاید بقول فرنگی‌ها آدم وقتی بوروزنامه لر را میخواند تصور ایله بیر یاخچی تبارت «کمدی‌درام» مشاهده ایله‌جاخ! ... درام از بو جهت است که هر نه نگاه میکنی جنگ دور، کشتار دور، قتل دور مسائل ناموسی دور، مرگ و میر دور و هزارتا بوجور خبر... کمدی دور که کم کم مثلاً بهارستان خبر لری را در آن منعکس میکنند آدم وقتی آنها را مرور ایله سون می‌بیند عجب دنیادن معر که هاست؟! پریشب که روزنامه را منزل دن میخواندم، آهسته آهسته منه خنده گرفت و بعد شروع کردم قهقهه ایله‌ماخ! ... بچه‌ها از اطاق دن فرار کردند با خود گفتند: (بیتوا دده سفیه اولوپ!!) یعنی بابای بیچاره دیوانه اولمشدور!

نگارنگار دیگر - انگیز حاکی است کشتار میش و بره در کشتار گاه تهران، اینروزها نسل میش و بره را تهدید میکند و بعید نیست که بزودی موضوع «نبودن بره» جای مهمترین مسائل روز را بگیرد.

کاکا عقیده دارد که از قضا این خبر شایعه بی‌اساسی بیش نیست زیرا چیزی که در این ملک فراوان است «بره» آنهم بره سر بزیر است. حالا چرا رندان این شایعه را ساخته‌اند خدا میداند؟! نگارنگار دیگر - خوشبختانه آقای وزیر پست و تلگراف بعد از مدتها زبان باز کردند و فرمودند که:

در ایران پست بمعنی واقعی وجود ندارد.

اما از آنجائیکه مردم عادت کرده‌اند که حرفهای مصادر امور را باور نکنند و خلاف آنرا بپذیرند بلافاصله بعد از انتشار این خبر، عده‌ئی از اهالی تهران و شهرستانها بوسیله نامه و تلفون باین اقرار ضمنی آقای وزیر پست اعتراض کرده و گفته‌اند: - هیچ‌هم اینطور نیست و وضع پست در ایران خیلی هم خوب است.

از همه بویوک ترا ست روزنامه را منه گرفت شروع کرد اوخوماخ. حالا دیگر از این نویسی بود که بخواند و گولماخ مال ما باشد.

درستون مربوط به بهارستان دایله مسائل را تشریح کرده بود که انگار آن خبر نگار گتمیش کرده باشد مثلاً حمام زنانه!! نه قدر قشقرق، نه قدر شولوخ... نوشته بود هر طرف دن بیرصدا بلند بود بیر نفر میخندید، بیر نفر با خود شروع ایله میشدور حرف زدن! ایکی نفر باداد و فریاد بدون آنکه معلوم اولسا علت نه دور بهم پرخاش

آهسته، آهسته! چهار لنگ
شدم زار و قیرو و بینوا آهسته آهسته!
بهر دردی شدم من مبتلا آهسته آهسته؟!
فریبم تا که هر دم روده‌ها و معدۀ خود را
تناول میکنم مخلص غذا «آهسته آهسته»؟!
اگر تقدیر این باشد که «من در رنج و او بر گنج»
رضادارم، ولیکن آخدا... آهسته آهسته!
کجامار رضایت بود از این سوزن که دن کتر زد
ولی تزیق شد آخر بما آهسته آهسته!!
اگر شرع مبدل چنگی نزد عیبیم مکن زبیرا
گرفت از ما ز نباتی، ذوق را آهسته آهسته!



باز هم خودمون که فقط کتاب و معلم و تلمت نداریم؟

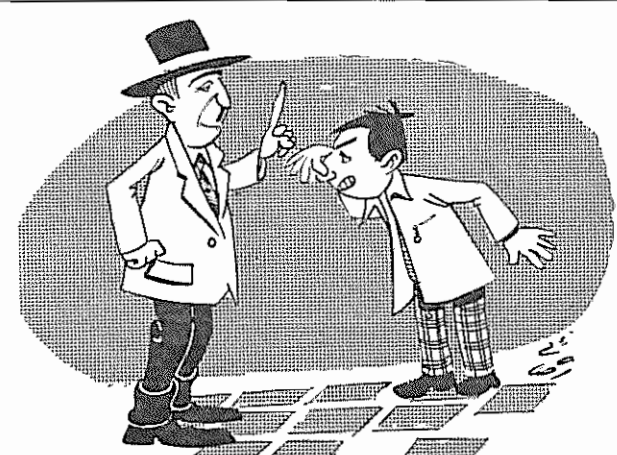
بسیک آهگی های تجارتي: تصنیف «روغن فروش»! اجرا کنندگان: آغای فروشنده و خانم خرنده! موزیک از: مولی!

مقدمه: ما اول میخواستیم برای همه روغن نباتیها یکجا و یکدفعه «تصنیفهای تجارتي!» بنویسیم ولی فکر کردیم یکجا و یکدفعه ممکن است حال خوانندگان عزیز را منقلب کند! و لذا تصمیم گرفتیم نوبتی این کار را بکنیم که حالا این هفته نوبت روغن نباتی «بو» ست.

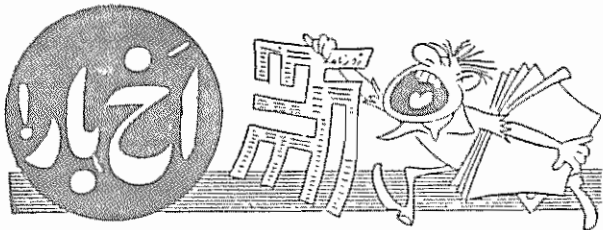
- روغن فروش! (کامب کامب!) - بعله خانوم، (کامب کامب) روغن داری؟ (کامب کامب!) بعله دارم. (کامب کامب) عطرش خوبه؟ (کامب کامب!) مثل پهن! (کامب، کامب) طعمش چطور؟ (کامب، کامب) عین کافور! (کامب، کامب) رنگش خوبه؟ (کامب، کامب) آره بابا!! (کامب، کامب) کارش خوبه؟ (کامب، کامب) عین سهیل! (کامب، کامب) روغن «بو» تاریخچه کندزده! - کندزده؟ - واسه تودوز و کلک بند زده! - بندزده؟ - هر کی که «بو» خورده شده ناامید! - ناامید؟ - خوردویو مردهر آنکس خرید! - هر که دید! آنگه ترا کرد چو «زن»، «بو» بود؟ «بو» بود و «بو» بود و «بو» بود!

مولی - (کامب، کامب، قارامب) ۱ - بطوریکه ماحدس میزیم از قرار موقع اجرای آهنگ فوق، آهنگ ساز خواننده و نوازنده این تصنیف تجارتي، همگی روغن نباتی خورده‌اند که اینطور اسباب خجالت فراهم کرده‌اند! ایندفعه به آهنگ این قسمت از برنامه آهگی‌های تجارتي بهتر توجه کنید تا ببینید ما خدمتتان خلاف عرض نمیکنیم.

میکردند، بیرپیلوان هم آن پشت بیامیرم تربیون، سینهاش راداده بود گاباخه، مشتتار امیر دیوخاری آشاقی، با عصبانی بیل آرتیست بازلیخ راه انداخته بود که هر نه آدم آتجا بود قاهه میخندیدند و



باباجون، ماشین دوفین چه ماشینیه؟ - یك فین کردی! حالا یك فین دیگه هم بکن میشه «دوفین»!



باید بالا بره رشد سیاست
تا روشن شی باوضع زمونه
فزون گردد شعور دیپلماسیت
بخون اخبار مارو دونه دونه
م: شبدر

فکر تشکیل يك حزب سیاسی قوت گرفته

بجای فکر و اقدام اساسی
چهارتا نیمکت و يك میز عالی
فقط راج میشه احزاب سیاسی
بالاش يك تابلو، توش ازعضوخالی
مکش سرک ماو ابرو کممانی
میگیرن رنگدیرم دام دام دارام رام
(چی بش میکن اینو؟) حزب سیاسی
برای خلق لغت و آس پاسی



ساختمان نیمه تمام مجلس تکمیل میشود.

نقی بدو ابول را زود خبر کن
بکش از زیر چونهت جان من «چک»
دیگه نونت توروغن یکسر افتاد
بگردی هر کجایی چک و چونه
(دل من در غریبی وانمیشه)



کندی کشته شد.

همانطوریکه مسبقه لایه
بطوریکه جرائد می نویسند
درعالم این خبر طوری صدا کرد
خاروند ریش و یکی هم بزچق زد
اگر چه هست مخلص دوزار آنجا
که اون «اما» ش حالا گفتنی نیست



«لیندن جانسون» ریاست جمهوری آمریکا رسید.

شنید چون این خبر را «ملاشبر»
«نقاری بشکند ماستی بریزد»
نمودش زمزمه این شعرا از «بر»!
جهان کردد بکام کاسد لیسان!



برای لوٹ کردن قتل کندی، قاتل او را هم کشتند و پلیس تکراس اعلام کرد که پرونده قتل کندی بسته شد!!

زکیسه آی زکیسه آی زکیسه!
هنوز اخبار مخلص نصفه کاره
ترور روی ترور آمد دو باره
واسه اینکه توهم راحت بخوابی
به پیش چشم مردم، روز روشن،
که فوری بسته شه پرونده اش هم
بنازم بر پلیس ینگه دنیا

«باز هم دزدان به بانك صادرات حمله کردند!» - جراید



... مگه قول ندادی دیگه بانك صادرات را بری
... والله ما تقصیر نداریم، هر جا ... مریم دزدی ... نمعه بانك
صادراته؟! ...

اطهار نظر مردم درباره:

قتل کندی!

روسی: يك باردیگر ما ثابت
کردیم که در مسابقات فضائی از
آمریکا جلو افتاده ایم!

آلمانی: اینجاست که برتری
نژاد آلمانی کاملاً معلوم میشود و
لازم می آید که دیوار برلن غربی
و شرقی برداشته شود!

چینی: چونک چینک، چینک
چانک، چانک بونک (این يك
جمله را هر چه زود زدیم نتوانستیم
ترجمه کنیم)

ویتنامی: نژادار مکافات است!
عراقی: هیچ خوشم نیامد!

نه کودتائی شد و نه جار و جنجال،
آنوقت نه هارتی و نه پورتنی زدند
رئیس جمهورشان را کشتند! چه
بخ ...!

ژاپنی: والله بعقیده من یا
معدن خراب شده باز ازله آمده
و گرنه با تفنگ کسی کشته نمیشود!
فرانسوی: بیخود نبود که

ما با آزادی الجزایر مخالف بودیم!
میدانستیم که يك چنین عواقب
شومی دارد!

آمریکائی: خیلی بد شد،
بورس نیویورک پائین آمد!
و ایرانی: کار کار انگلیس
هست!

طبقات مختلف نیز
اینجوری اظهار نظر کردند:

پیرزن: الهی پیرن بزنند که
جوان مردم را کشتند!
ژیکولو: آه! خیلی متأسفم
که نتوانستم توی این «گودبای
پارتی» شرکت کنم!

ژیکولوت: اوه جون! تو رو
بخدا حیف از اون چشمهای آبی
نبود...؟! «حق! حق! حق! ...»
آدم عیالوار: از دست زن و
بچه راحت شد!

زن خانه دار: خودش بهم نیست!
زن و بچه اش را بگو که بتم شدند!
شاگرد مدرسه: اگر نمی-
کشتنش بهتر بود برای اینکه حالا
توی درس تاریخ، يك مرتبه باید
«کندی» را حاضر کنیم یکمرتبه
هم «جانسون» را!

کارمند: باز هم بارک الله به
انصافش که آخر برج کشتنش
که حقوقش سوخت نشه!

خوب، میفروشیم!
آقای «دکتر خوش اقبال»
در انبار نفت ری دربان یکی از
خبرنگاران که از بر نامه های آینده
شرکت نفت سؤال کرده بود گفتند:
- ما تاجریم و فعلاً «نفت»
خوب، میفروشیم!

و اتفاقاً درست هم گفتند چون
ایشان در یکی از «تابستانهای»
گذشته هم تاجر بودند و «کرسی»
خوب ...
استغفرالله ری و اتوب ایله!

خوب، میفروشیم!
آقای «دکتر خوش اقبال»
در انبار نفت ری دربان یکی از
خبرنگاران که از بر نامه های آینده
شرکت نفت سؤال کرده بود گفتند:
- ما تاجریم و فعلاً «نفت»
خوب، میفروشیم!

و اتفاقاً درست هم گفتند چون
ایشان در یکی از «تابستانهای»
گذشته هم تاجر بودند و «کرسی»
خوب ...
استغفرالله ری و اتوب ایله!

خوب، میفروشیم!
آقای «دکتر خوش اقبال»
در انبار نفت ری دربان یکی از
خبرنگاران که از بر نامه های آینده
شرکت نفت سؤال کرده بود گفتند:
- ما تاجریم و فعلاً «نفت»
خوب، میفروشیم!

و اتفاقاً درست هم گفتند چون
ایشان در یکی از «تابستانهای»
گذشته هم تاجر بودند و «کرسی»
خوب ...
استغفرالله ری و اتوب ایله!

بیانات کاکا

در مراسم افتتاح «يك باب!»
سفره ناهار
هفته گذشته جناب آقای کاکا
توفیق هنگام افتتاح «سفره ناهار»
(که البته بدون زدن کلنگ صورت
گرفت!) خطاب به کشیز خانم و
اولاده فرمودند:

«من هم اکنون از سلمانی
می آیم و بطوریکه بلا حظه می -
کنید «اصلاحات» از سرو روی
من مبارک!»

همه شما میدانید که من اهل
تظاهر و حرف زدن و اتلاف وقت
نیستم. با اینحال میخواهم بگویم
که وضع نسبت بسابق فرق کرده
چون سابق يك اصلاح میکردیم
پنج قران میدادیم و حالا يك اصلاح
میکنیم و چهار تومان میدهیم یعنی
فی الواقع تومنی هفت تومن ترقی
کرده ایم!
من الان که بخانه می آیم

«کمیسوئی مأمور تشخیص صلاحیت هنرمندان شد».



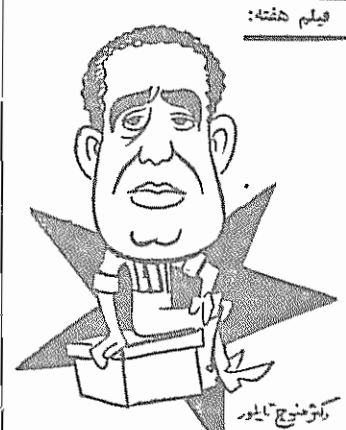
هنرمند! - چی چی رومیگن من «صلاحیت» ندارم؟! من روزی
۳۰ ساعت «هر» میزنم!

مژده بکار مندان!

از هفته آینده روزنامه فکاهی توفیق هر هفته يك
قسمت از لایحه استخدام را بطور جداگانه چاپ کرده و
ضمیمه روزنامه بخوانندگان عزیز تقدیم خواهد نمود.
این اقدام از آن نظر صورت گرفته که کارمندان که
به «کشک» یا «تره» احتیاج دارند با ارائه ضمیمه مورد
بحث به بقال یا سبزی فروش محل بتوانند چند مقال
«کشک» یا چند پر «تره» دریافت دارند!

اشتباه لفظی!

گفت شنیدی قاتل جان کندی
اشتباهاً «جان کانالی» فرماندار
ایالت تکراس راهم مجروح کرد؟
گفتم آره و جقدر هم اسم این
دوتا با هم شباهت دارد.
گفت منم همین عقیده را
دارم و معتقدم قاتل در مجروح
کردن «جان کانالی» فرماندار
ایالت تکراس اشتباه «لفظی»
کرده!



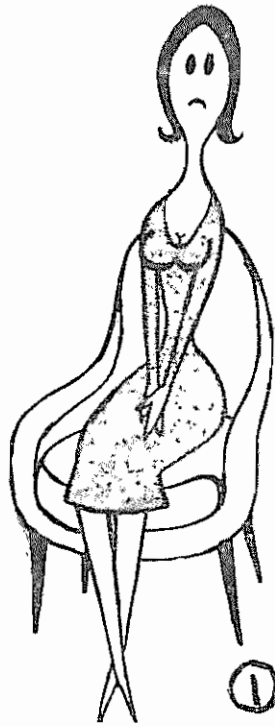
«ناشپان تابستان گذشته»!



قصه قصه
نون و پنیر و پسته
یکی بود یکی نبود
غیر از خدا هیچکس نبود
یه وقتی بود که آدما
خوشدل و پاک و بی ریا
خرد و کلون پیر و جوون
با هم بودند مهر یون
رفیق همدیگه بودند
برای هم نمیزدن
نه حقه بود و نه کلک
نه دعوا بود و نه کتک
بدون هیچ «منم» زدن
بسور هم جمع میشدن
هر کسی هر چیزی که داشت
کمپلت اون وسط میداشت
بی کلک و بی خشی و فشی
با همدیگه میخوردنش
اما، یه مدتی گذشت
خوشدلی رفت و برنگشت
رنداد و کله گنده ها
خوب کلکی زدن باما
پالون به پشت مازدن
رو کول ما سوار شدن
هی پریدن بهم دیگه
بعد از اونم؛ هیچی دیگه :
بهر بجای بجای هم
زدن به تیپ و تاپ هم
این یکی گفت من، منم
اون یکی گفت میزمن
وضع شلوغ پلوغ شد
کشک بقیه دوغ شد
روزی نبود شلوغ نشه
همین عراق نمونشه
مدتی که جاهلا
از «بابا» دار وی «بابا»
جمع میشن زیر گذر
هی میپرن بهم دیگر
قال و مقال را میندازن
جنگ و جدال را میندازن
این میره اون یکی میاد
جفتی میره تکی میاد
از چپ و راست، دو تا دوتا
هی می کنند کودتا
این واسه اون دو میگیره
اون یکی از جادر میره
ینور و اونور میزنه
(به آمریکاسر میزنه!)
میره سراغ اولی
دو مرتبه : باز یا علی!
جنگ و جدال از ازره!
قال و مقال از ازره «ا»
نقله میشه پیر و جوون
از طرفی در این میون
آتش بیسار معرکه
هی میگه : «هیگلت» تکه
یالته بزنی تو اصبلش!
جانمی کنده شو بکش!
در روکه سومی اومد
جیب سه تا ئیمنونو زد!

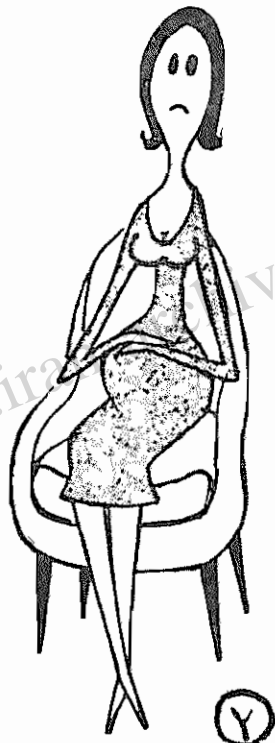
آدم نظر تنگ

دراخبار هفته قبل آمده بود
که شخصی با چغندر سفید و پرمسکنات
«لبوی قلبی» درست کرده و چون
آدم بی بضاعت و بی «پارتنی» بی
بوده بوسیله مامورین مربوطه
دستگیر شده است.
بنظر ما، این آدم خودش هم
«آدم قلبی» و نظر تنگی است،
چون اگر نظرش پست نبود، بجای
اینکه قلب بکند میرفت از راه
حلال و مردم پسند! نان در میآورد
و مثل سایر همفکرهایش «پیه خوک»
قلبی» میخرد و بوسیله دستگاه
های جدید الیورود قلبی تمام
اتوماتیک! «روغن نباتی قلبی»
درست میکرد و میلیون میلیون
استفاده میبرد کسی هم نمیتوانست
بش بگوید بالای چشمش ابروست!



دیروز:

خدا یا اگر شوهر گیرم نیاد
چه خاکی بسم بریزم؟!



امروز:

خدا یا اگر مدرسه گیر
بچهام نیاد چه خاکی بسم بریزم؟!

موضع باز نشستگی

عده ای از خوانندگان روزنامه
از ما سؤال کرده اند که «در قانون
جدید استخدام کارمندان دولت بعد
از چند سال خدمت باز نشسته خواهند
شد»
در پاسخ این عده یاد آور میشویم
که ما بمدت خدمت کارمندان و موعده
باز نشستگی آنان کاری نداریم ولی
همینقدر میدانیم که اگر هر کارمند
دولتی، در بدو شروع بکار، مواد
لایحه مورد بحث را بخواند درست
موقی باز نشسته خواهد شد که
قرائت لایحه بی پایان رسیده باشد!
حالا بشنید حساب کنید به بنید
چند سال میشود!

الغرض این توپ و تشر
هیچی نداره جز ضرر
هر کسی که کسی میشه
وعده بیخودی میده
هی میگه اینجور میکنم
وضعونو جور میکنم
با قبلها لج می کنم
کارتونو رج می کنم
شهر و چراغون می کنم
جنسارو ارزون می کنم
اما هنوز عراقیا
عین گل اقیاقیا
همچی که خوب و میشن
از جای خویش پا میشن
بچه هافوری تیر کمون
ول می کنن تو کله شون
وقتی صاحب بچه میاد
که بچه روکی داد به باد؟
جمع میشن بدور هم:
- کی بود؟ کی بود؟ من نبودم!

بچه خوب و نازنین!
البته بنده بیش از این،
نمیتونم که بیش و کم
در جریانات بنذارم
باینجهت قصه ما
برای بچه گنده ها
با این یه بیت تموم میشه
گرچه زن عموم میشه
قصه ما بسر رسید
کلاغه بخونهش فرسید!

بصانبت شروع فصل سرما

آیه الکرسی !!
گفت با طفلش فقیری مستمند
ساخت باید بابد و خوب جهان
چونکه «کرسی» نیست تا گرمت کند
نیمه شب يك «آیه الکرسی» بخوان!



شیکرمیون کلوم آقا شجاع
در مورد نقشه گران کردن نرخ
اتوبوس

آقا شجاع - کار خرج دارد و
خرج آنرا هم مردم باید تأمین
کنند!

کاکا توفیق - بیچاره مردم!
... و خود مردم باید فکر
آینده خود باشند.

ایشرا مدتی است مردم
فهمیده اند.

بعضیها میگویند چرا
در سابق اتوبوسها مردم را بمقتصد
میرساندند؟

یاد آفتاب بخیر!

من از مردم استمداد
میکم و میگویم هر طور هست از
خرج روزانه خود کسر کنند و
اضافه نرخ شرکت را بپردازند!

والله بخدا از این يك لقمه
نون ما دیگر چیزی باقی نمانده که
بشود زد!

... که راحت تر و سریعتر
به سر کارشان برسند!

مرا بخیر تو امید نیست
شرمساز!

من پیشنهاد میکنم که
نرخ اتوبوس سه ریال تعیین گردد
یعنی ۵۰ در ۱۰۰ اضافه شود.

اینکه چیزی نیست فقط
میشود: «يك برابر کنیم»، جلوی
بچه بذاری قهر میکنه؟!!

راه دیگری نیز موجود
است و آن اینکه ... برای مسافت
دور مردم با تهیه دو بلیط دو برابر
قیمت بپردازند (II)

يك راه دیگر هم وجود دارد
و آن اینکه مردم با خریدن چهار
بلیط چهار برابر قیمت بپردازند؟!!

سیناری را چه به دود
تشکیل شده است که تکیه آن بر
مسئله فائزتی بهداشت است!

ما حالا داریم میفهمیم که
در این مملکت بهداشت هم بعقیده
آقایون جزو «فائزتی» است!

مردم شهری از مدرسه
ونان و آب ارزان و تمیز استفاده
میکنند ولی باید مصائب آنرا هم
تحمل نمایند!

آقا شجاع جان! مدرسه و
نان و آب ارزان را «اگه تودیدی»
سلام ما برسان!

و موقعیکه سوار اتوبوس

میشوند باید بدانند که اتوبوس
دود دارد (I)

آن اتوبوسهای گازوئیلی
توست که دود دارد و لایحه آدمی
برای کشوری که روی اینهمه معدن
نفت خوابیده و بهای بنزینش يك
چهارم کشورهای اروپا نیست نیرود
اتوبوس گازوئیلی بخرد که مثل
مرکب شهر را از دود سیاه کند.

در لندن ۱۵۰۰۰ اتوبوس
دو طبقه کار میکنند.

ولی يك اتوبوس دود دار
کار نمیکند.

در پاریس شهرداری
مشغول پاک کردن دیوارهاست
آنوقت ۱۱۰۰ اتوبوس در تهران
مسمومیت تدریجی ایجاد کرده
است.

داداش راست راستی که
خیلی بهریت و پلاکوئی افتادی!
اگر مردم میخواهند
هوای بدون دود استنشاق کنند
باید در کوهپایه زندگی کنند...!

باشما بزرگان قوم، این را
میدانیم که آخر عاقبت هم ما باید
سربکوه و صحرا بگذاریم!

چون هر چه مزایای
زندگی شهری بهتر شود دود آنهم
زیادتر خواهد بود.

ما از مزایای زندگی شهری
که چیزی نفهمیدیم این دودش
است که بچشم ما میرود!

اگر بنا باشد توصیه سمینار
دو عمل شود باید یکدفعه ۳۰۰
میلیون تومن اتوبوس گازوئیلی
شرکت دور ریخته شود و حالا از
کجا جبران میشود معلوم نیست.

اصلا مثل اینکه يك چیزی
شماها از مردم طلبکار هم شده اید؟
کی گفت بروید ۳۰۰ میلیون تومن
از پول این مردم بینوا اتوبوس
گازوئیلی بخرید که حالا مجبور
شوید آنها را دور بریزید؟

در هر صورت این
دیگر با خود مردم است که بسر
نوشت خود علاقه نشان دهند و
تصمیم لازم را بگیرند.

داداش تو که بهتر از همه
میدانی «آن ذره که در حساب ناید
مائیم»، اگر ما فردا یکمرتبه
توی روزنامه نخواندیم که شماسر خود
نرخ اتوبوس را ۳ ریال کرده اید
درست است!

ناصر جها نگر

کارهای پشت گوه گان؟!

ما برای آب و نان جان میدهم
بسکه بیکاری وسختی دیده‌ایم
بهر ثبت نام آقا زاده ها
تکیه چون پرست حساسی زدیم
خاک خود دل کرده خارج میرویم
یک زمان در بست بیت المال را
یک زمان قیچی وریش خویش را
میخریم انواع بنجل را گران
آفتابه دزد را با دستبند
آفتابه گفتیم جز حقیقت هیچ نیست
گر بجز این بود تاوان میدهم!



ضرب المثلهای کشور گل و گلنگ

- ♦ ارث و میراث خرس به بچه اش میرسه!
- ♦ یارو را توی ده راه نمیدادند، با پارتنی بازی رفت خانه کد خدا.
- ♦ من میگم و کیله، تومیکی اسم باباش چیه؟! توسرسک بزنی، سرش باد میکنه!
- ♦ وکیل را بردند جهنم گفت حق باشماست!
- ♦ کرج: اء صادقی
- ♦ هر که نفتش بیش و امش بیشتر!
- ♦ موش توسوراخ نمیرفت به گربه گفت ناهار بیاخونتهما!!
- ♦ ر - خدا بخش

برنامه دبیرستانها!

هفته گذشته نامه ای از طرف عده زیادی از دانش آموزان یکی از دبیرستانها بدست کاکا توفیق رسید که نوشته بودند «باوجود اینکه الان دوغاه از سال تحصیلی ما میگذرد هنوز نه کتاب داریم و نه معلم و حالا تازه ماداش آموزشهای خوشبختی هستیم که توی این بی پولی، پدرهامان موفق شده اند امسال هم اسم ما را در دبیرستان بنویسند!» و در ادامه خواهش کرده بودند برنامه درسی آنها را برای اطلاع هم مینشان عزیز چاپ کنیم.

ما خواستیم این برنامه درسی را با اسم دبیرستانش چاپ کنیم ولی کاکا توفیق گفت احتیاجی نیست، دبیرستانهای دیگر هم چندان فرقی با این دبیرستان ندارد، همانطور کلی بنویسید که عمومیت داشته باشد!

برنامه درس هفتگی سال تحصیلی ۱۳۴۲-۴۳

ایام هفته	ساعت اول	ساعت دوم	ساعت سوم	ساعت چهارم	ساعت پنجم	ساعت ششم
شنبه	بیکاری	بیکاری	انشاء	بیکاری	بیکاری	املاء
۱ شنبه	بیکاری	بیکاری	تاریخ	بیکاری	بیکاری	جغرافیا
۲ شنبه	بیکاری	بیکاری	خط	بیکاری	بیکاری	فقه
۳ شنبه	بیکاری	بیکاری	چبر	بیکاری	بیکاری	هندسه
۴ شنبه	بیکاری	بیکاری	بیکاری	بیکاری	بیکاری	بیکاری
۵ شنبه	بیکاری	بیکاری	بیکاری	تقاضی	بیکاری	ورزش
جمعه	نظافت		اصلاح!			

خوانندگان عزیز: حالا که برنامه «درسی» فوق را خواندید بد نیست که محضر اطلاعات عرض کنیم که اخیراً جناب وزیر خرچنگ دستور داده اند که باید دو ساعت در هفته به ادبیات فارسی اضافه شود! هفته ای دو روز را دانش آموزان بجای سه ساعت چهار ساعت درس بخوانند؟! ... و چند روز پیش هم در مجلس ناله شان هوا رفته بود که دیپلمه ها سواد ندارند؟! کاکا توفیق - بیچاره دیپلمه ها که حالا یک چیزی هم به هکار شده اند!



جمع و جور کننده: چراغ هوش

- ♦ «چنین گفت رستم با فراسیاب»
گرانی دل گوه را کرده آب!!
«اصفهان - ع: یزدل»
- ♦ «هر چیز که دل بدان گراید»
با پارتنی و پول حاصل آید!
«پرومیدرکل!»
- ♦ «شبی در خواب دیدم محرمانه»
که آوردم هلوتی را بخانه!
«محمدپاشائی»
- ♦ «دیدمش من، کوزه آبی بدست»
«نان» ما بازار «آجر» را شکست!
«م: حبیبی»
- ♦ «زهشیاران عالم هر که را بینم»
غمی دارد»
خوش آن رند و دغلبازی که در کف درهمی دارد
«قلندون»
- ♦ «چنین گفت رستم با سفندباو»:
که روغن نباتی بچشم میار!!
«پیروزی»
- ♦ «آنچه خوبان همه دارند تو»
تنها داری»
زوب آهن چیه تا مجلس غوغاداری?
«دا کرداری تو عقل و دانش و هوش»
بکن قبر، بپریم که پرو توش!
«در کار که کوزه گری رفتم»
دوش»
- دیدم که چو سایبرین بود او خاموش!
«مرتضی میثاقیان»
- ♦ «راستی کن که راستان رستند»
تا زدیم جیک دهان ما بستند!
ر - خدا بخش
- ♦ «یارمن بسکه نازک است تنش»
مانده جای لگد روی بدنش!
- ♦ «شخص خوش ذوق کند درک زبان»
«توفیق»
- «ارنه هر کو ورقی خواند، معانی دانست»
«ن - و - ی»

حساب و دوتا، چهار تا!

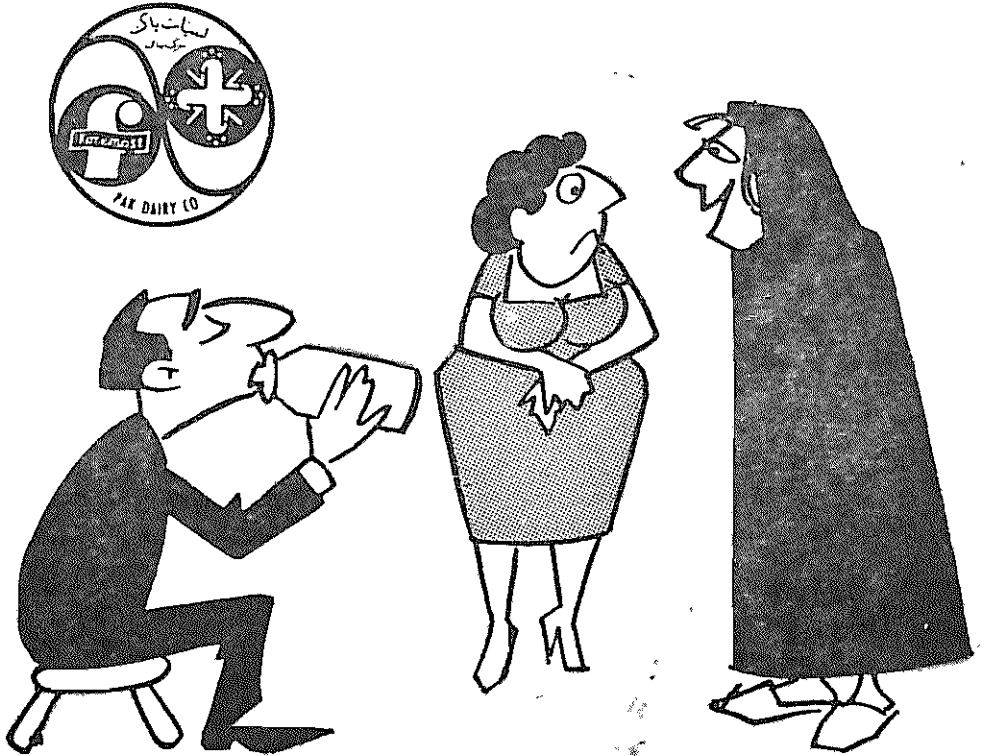
ما موریان امور کفن و دفن اداره پزشکی قانونی حساب کرده اند که در تهران بطور متوسط روزی ۷۰ نفر میمیرند و برای دفن آنها حداقل ۳۰۰ متر زمین لازم است (که البته بنظر ما این ارقام خیلی بیشتر از اینهاست) ولی ارقام، با یک حساب ساده معلوم میشود که وقتی در تهران ۲ میلیون نفری روزی ۷۰ نفر میمیرند و ۳۰۰ متر زمین را اشغال کنند، در تمام ایران که ۲۰ میلیون نفر جمعیت دارد مسلماً روزی ۷۰۰ نفر برحمت ایزدی می پیوندند و ۳۰۰۰ متر زمین را تصاحب میکنند.
حالا با این گزکی که دست شما خوانندگان عزیز دادیم، از شما تقاضا می کنیم که مسئله زیر را برای ما حل کنید و اگر حال و حوصله اش را داشتید جوابش را به آدرس ما هم بفرستید تا ما هم بدانیم اینهم صورت مسئله:

در صورتیکه برای دفن مرده های ممالک محروسه روزی سه هزار متر مربع زمین لازم باشد، معلوم کنید که تا چند سال دیگر تمام ایران از «اموات» پر میشود در صورتیکه میدانیم مساحت ایران یک میلیون و ششصد و هشتاد و پنج هزار کیلومتر مربع میباشد.
راه نمائی: (سال را ۳۶۵ روز حساب کنید).

حراج کازرونی

بمن میگفت آن دلدار جونوی خراجی بی نظیر و منفعت دار پروا کنون بسوی این فروشگاه بپوهائیکه باشد در جهان طاق بود جنس پتویش گرگ اشتر بدو جانا بسوی کازرونی همه کردند حمله چون خراجچه چه جناسی که خوب و بی رقیب است بهای یک قواره پارچه خوب برای بانوان هم صرفه دارد که یکدست پارچه بهتر کت بادامن خلاصه کازرونی بار دیگر آهای خانوم چرایش حاج و راجی خراج بی نظیر اینجاست خانم که باشد در بر مشکل پستدان خلاصه این خراجی بی نظیرم! پاشو الان بشوراهی، که دیره!

حراج واقعی و بی نظیر امسال
فروشگاه کازرونی شروع شده
فروشگاه کازرونی تهران: خیابان سعدی مغازه سه و هفتاد و یک بزرگ
اصفهان: چهار باغ پاساژ کازرونی



هنوز آفاتونو از شیر نگرقتین؟
چرا، ولی از روزیکه «شیر پاک» به بازار آمده دوباره شیر خور شده!



خبرهای خصوصی

توضیح

کیهان ۱۹ آبان برایشان کلیشه میکنیم، بخوانید که حکیم فرموده است:

د. بوزارت فرهنگ اجازه داده میشود بیاس خدمات صادقانه مرحوم بهنس شهید ملکعبادی که در خارج از کشور مشغول تحصیل است، ماهیانه ۷۵۰۰ ریال قابل تبدیل به ارز و یا رعایت مقررات قانونی از اعتبار مربوطه بمشارایه پرداخت نماید. دکتر الوئی

خاصیت تصادف؟! از جمله اخبار عجیب دو هفته قبل یکی هم خبر تصادف شدید چند قطار در ژاپن بود که منجر به «تلفن شدن» ۱۶۰ تا آدم ریز و درشت شد؟! بیخود علامت تعجب نگذاشتم، خبرش باین مضمون در صفحه ۱۲ شماره ۹۲ و ۹۳ روزنامه کیهان چاپ شده:

«استغای مدیر کل راه آهن ژاپن «ریوکاایشیدا» مدیر کل راه آهن ژاپن استغای خود را تقدیم داشت مدیر کل قبل از او هم بهمین ترتیب در ماه مه سال ۱۹۶۲ پس از یک تصادف شدید راه آهن استغفا کرده بود. تصادف وحادثه دیروز راه آهن باعث تلفن شدن ۱۶۰ نفر گردیده است!»

خوش بحال ژاپنیها! اما که تصادف میکنیم «تغله» میشود آنها که تصادف میکنند «تلفن» میشوند؟! آگهی ضد تجارتي! روزنامه اطلاعات شماره ۱۱۲۱۸ هم بنوبه خود در صفحه نیازمند بهایش «دسته کلی بآب داده باین مضمون:

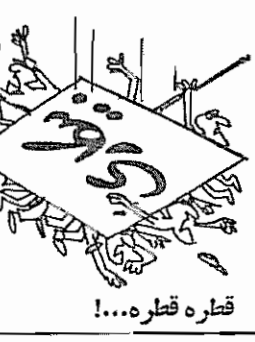
شقایق بودر گیاهی شقایق برای ریش موی سر و نظافت بدن! شعر بجا!

شعر زیر را یکی از صرافهای معروف روی کاغذ و صندوق مغازه اش نوشته: «درباهمه هیچ مال دنیا همه هیچ ای هیچ برای هیچ بیهوده هیچ»!

آگهی جالب! ما هر چه فکر کردیم برای خبر زیر که از مجله آسیای جوان شماره ۶۸۷ در آورده ایم، چه متلکی جور کنیم که از خودش شیرین تر باشد نتوانستیم شما بخوانید شاید چیزی به عقلمتان رسید:

آرزوی عجیب جوانی هستم مجرد بهر مندم از نعمت زیبایی و سلامت و آرزوی دارم یکی اربوبه های خوشگل و نر و تمند با اهداء یک دستکاه فولکس و اکن وسیله گردش مرا فراهم نماید والیته ایشانم میخوانند بامن بگردش بیایندم و از لذت ماشین سواری استفاده نمایند. اهداء محفوظ!

در این سالو زمانه آرزوش همه چه زیاد هم عجیب نیست! مرد مشغول تحصیل! برای اینکه از تیش بالا تر سیده، خبر زیر را عیناً از



مرد عمل گفته بودند که آقای فلان واقعا زور زرتک و عملی است چون نشستم بغل منقل او شد یقینم که دنبک و عملی است آفر به

I have five Rials! (یعنی: من ۵ ریال دارم) با عصبانیت گفت: - آقا من میگویم فردا حاضر میشود شما میگوئید حالا میخواهم، شما گذشته از موقع شناسی د انگلیسی نان هم خوب است!!

موشهای این هفته: رجیعی غلابی هوشنگ برومند - اردبیل: ت. ع - سرگیجان - سرویس - غلامحسین سیف - قلی - اهواز: ا. ج. پ. علی آقا - یک آدم خوش ذوق - پاشائی - مهران - عادی

محتاج «ویالون» نیستم! من ز دست یار خود يك لحظه خندون نیستم! بیخودی گوید اگر که گر یون نیستم! احتیاجی نیست در «گرما به» صوتم را به ساز رو تو ای مطرب که محتاج ویالون نیستم! والدۀ آق مصطفی از درد کازم می گرفت گفتمش او را که من «قرص ساریدون» نیستم! آفتدر بالنکه کفش زد که من رفتم ز هوش گفتمش ای بی حیا زن: منکه «سندون» نیستم! از «حسین سعد» پرسیدند «باب» ات سعد بود؟ گفت آری «ابن سعد»م، لیک ملعون نیستم!



«محصل» ای خدائی که ارحم الراحمینی، تو که همه چیز را میبینی، چرا ساکت می نشینی؟ نام «محصل» است، زحماتم بی حاصل است، خونم در دل است، اعتراضم باطل است، هر کس عاقل است کم کم عقلش زایل است، پایش در گل است زندگانش مشکل است پرورد کارا کاسه و کوزه را گرو نهادیم، اسمی نوشتم و پولی دادیم. امانه خوشحالمی ونه شادیم، فقط دارای یک کلاه گشادیم و آخرش هم بی سوادیم و طبعاً در جامعه مثل ممدادیم؟ کرد کارا سال تحصیلی در جریانست چشمانم با آسمانست که این جهان چگونه جهانست اگر پای وجدان در میانست، پس چرا اوضاع ما آنچنان است که پدرمان نالانست و مادرمان گریانست و از آینه مان نگرانست؟ خداوند! وقتی پول داریم کتاب نداریم و وقتی کتاب داریم پول نداریم! این روزها سخت خماریم و اغلب اوقات بیماریم، بعضی زرد رخساریم و در خانه و مدرسه بیکاریم و بیخودی ساعت می شماریم، سر گرمی نداریم، پدر خودمان را در میاریم و باز هم شرمساریم. خدایا! بحق کتابفروشان بی کتاب، بحق پولهای بی حساب، بحق اولیای عالیجناب بحق قیافه های ناباب، بحق فرورفتگان در خواب... همه را بیدار کن، آنها را از سر که بیزار کن، خودمان را صاحب ثروت بسیار کن، کتاب خانه ها را سرشار کن، بی کتابی را افسار کن، مسبین را اهل ننگ و عار کن، بهش بگو پولها را زهر مار کن، اما کتاب در کتابخانه ات انبار کن نه اینکه احتکار کن! الهی اسمالهم تمام میشود، باز با بانام دعوا م میشود، زیرا پولها حرام میشود و نور چشمی در جامعه خام میشود، نتیجه امتحانات اعلام میشود و صبح بنده شام میشود... آینه نام تاریخ، راهی که میروم باریک، ناز پرورده ها شیک و بیگ شکمها مثل خیک ولی من نباید بزمن جیک واقعا عجب آنتیک! اینو میگن پلتیک!

درس مرغزاری: طرز ساختن تخم مرغ!

چون یواش یواش دارد زمستان نزدیک میشود و بعلت سردی هوا مرغهای تخم کن کم کم از تخم میروند لذا به کلیه مرغدار های تهران و شهرستانها پیشنهاد می کنیم برای جلوگیری از کمبایی تخم مرغ، یکی یک انگشت روغن نباتی به دور و حوالی مقعد خروسهاشان بمالند و مطمئن باشند که خروسها در عرض بیست و چهار ساعت تبدیل به مرغهای گل باقالی قشنگ میشوند و روزی یک دانه تخم میگذارند به این درشتی.

واگذار می شود يك عدد شکم گرسنه بیک نفر اعیان زاده بطور موقت تا موقعیکه فرجی در کارها حاصل شود اجاره داده میشود. داوطلبان باید تعهد بپارند که از سر نگویند ساختن نجسی! و بوقلمون بداخل آن اجتناب کنند که به بیچوجه باین جور چیزها عادت ندارد! یکی از اهالی غیور!



بابلسر:

شهر دو پلازه!

کاکاجون! باین مردمی که وسط تابستان دست برویچه ها را می گیرند و به بابلسر می آیند بگو اگر خیلی مرد هستند یک مرتبه هم در فصل پاییز زستان سری باینجا برنند چون در تابستان اینجا فقط یک «دریا کنار» دارد ولی در فصل زمستان دوتا! برای اینکه در پائیز و زمستان علاوه بر پلازه تابستانی یک دریای دیگر هم از آب باران و گل برای کسانی که سلیقه شان بادیگران متفاوت است و از آب صاف خوششان نمی آید توی کوچه و خیابانها درست میشود و اهالی بدون آنکه خودشان بخواهند توی آن شنا میکنند!

خداوند به شهرتار جوان ما و همه شهرتارهای دنیا کله ای پر مو عنایت کند!

بابلسر: «عاهه حقیقت»

اصفهان:

ماه هم شرکت زائد میخوایم!

اتوبوسهای شهر اصفهان «شرکت زائدا» ندارد و بنز هم نیست (این، دوشانس!) در هر ایستگاه یک افسر چاهنمائی ایستاده و مانع از آن می شود که اضافه سوار کنند ولی شاگرد شوفرها بعضی اینکه سر جناب سروان رادورمی بینند همه مسافرها را مثل کوسفند میریزند بالا! همین چند روز پیش، چشمتان روزبه نبیند، اتوبوس پر از مسافر بود که آسمون قرمبه شد! (یعنی صدای موتورسیکلت جناب سروان آمد) شاگرد شوفر هم سر مسافرها را زیر آب کرد! (یعنی آنها را مجبور بنشستن یکف اتوبوس کرد!) از همه اینها بدتر، این شاگرد شوفرهای بی معرفت، شبها هم چراغهای اتوبوس را خاموش میکنند که «جناب سروان!» توی اتوبوس رانیند و آنوقت، آدم چیزهایی توی اتوبوس می بیند که چه عرض کنم... ما کم داریم بخودمان میگوئیم «پاشیم بریم تهر و بلکه شرکت زائد شما بهتر باشد!»

کاکا - اونو که بعله! ... تنها فرقی که شرکت زائد ما با مال شما دارد اینستکه اینها آن ترس از «جناب سروان» را هم ندارند!

آبادان:

کمندی آرد!

حتماً شما هم اخبار مسلسل پیدا شدن آردهای فاسد راهر روز

توی روزنامهها خوانده اید و پیش خودتان هم گفته اید اینها کجا بودند که یک مرتبه سرازیر لحاف بیرون آوردند! حالا ما کار نداریم که علت پیدا شدن اینها اختلاف بین «بزرگون» است یا چیز دیگر ولی ما آبدانها خبر داریم که این آردهای فاسد متعلق بشوره های همسایه بوده که چون در آنجاها اجازه استفاده داده نشده هموطنان خیر خواه ما خریده اند و بایران آورده اند شهرتاری آبدان هم که وظیفه دارد از ورود این آردها جلوگیری کند بی خیال این حرفاست و می گوید «ما که آرد خودمان را بیخیمم و الاکمانرا آویخیم» بقیه بروند فکری بحال خودشان بکنند. بهشهر:

مصیبت دو قلو!

اهالی بهشهر اگر هیچ چیز نداشتند دلشان خوش بود که سرو صداهم ندارند و زندگی آرامی میگذرانند ولی مدتی است که یک کارخانه روغن نباتی هم در داخل شهر راه افتاده و با سرو صدای زیادش مانع استراحت ما و بخصوص مریضهای بیمارستان مادران و نوزادان شده است تا آنجا که ما اطلاع داریم این جور کارخانه ها باید در خارج شهر باشد تا مزاحم اهالی شهر نشود. ترا بخدا بدبختی را ببینید ما تا حال فقط گرفتار روغن نباتی بودیم حالا به سرو صدای کارخانه اش هم گرفتار شدیم!

بهشهر: «و - هادوی»

کاکا - حالا که اینطور است شما اهالی هم یک نصفه شب بواشکی سری بکارخانه بزیند و بستگاههای کارخانه از همان روغن نباتی بمالید بهتان قول میدهم سر و صدایش که میخوابد هیچ خود کارخانه هم از کار میافتد!

معجزه تلفنی!

کاکاجون! در این هفت هشت سالی که من صاحب تلفن شدم بار و آج خاک عمه مرحومه ام کارم اینست که صبح تا شب زنگ بزمن تا شاید مرکز تلفن لنگرود جواب بدهد (اینرا هم بگویم که تلفن ما از همان نوع قارقار کی معروف است!) خلاصه کاکا چون ما اهالی محترم از بس «الو! الو!» گفتیم خودمان هم «الو گرفتیم!»

شکایت مستند!

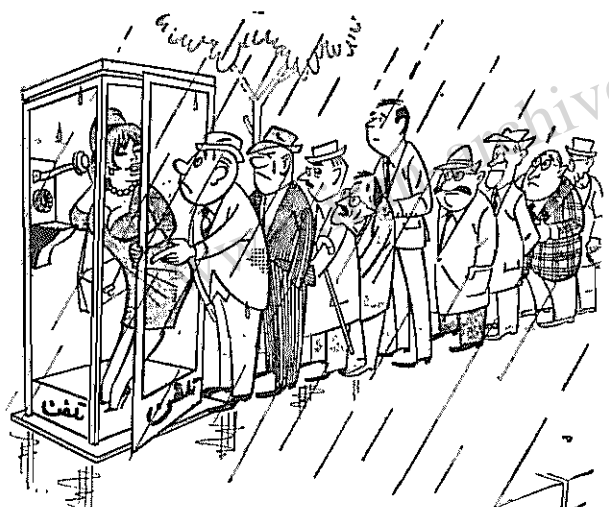
کاکا - خوش بحالتان که اینقدر اولیاء دلسوزی دارید که سر این سیاه زمستانی کاری کرده اند که شماها «الو بگیرید» تا بیخ نکنید. ماسوله:

تلفن های قارقار کی

اداره کل قارقار کی طی مصاحبه ای با روزنامه نگاران اظهار داشتند که با توسعه شبکه تلفنی تهران و حومه، بازار سیاه تلفن بکلی در هم شکسته میشود. البته بعضیها این دعوا را قبول نکردند ولی شبکه فنی توفیق معتقد است که این مطلب ادعایست بلکه حقیقتی است که صد در صد عملی خواهد شد چون وقتی شبکه تلفنی توسعه پیدا کند قطعاً میزان «اتصال» ها بالا میرود و آنوقت همه بفکر فروش تلفن های خود می افتند و در نتیجه عرضه بالا می رود و تقاضا کم میشود.

آدمهای عجول!

چند روز پیش انجمن شهرداری شهر ری تشکیل جلسه داد تا موضوع انتخاب شهردار جدید را مطرح کند ولی قبل از آنکه جلسه به نتیجه برسد چهار تن از اعضای انجمن استعفا کردند و انجمن را منحل ساختند! - چرا بد کاکا - بی انصافهای عجول! انقدر صبر نکردند که آقای صدر اعظم تشریف بیارند و اقلاً کنگی برای افتتاح این کار اصلاحاتی بزنند!



خانم تا کی میخوانی طولش بدینی؟ - تا وقتیکه باران بند بیاد!

دامغان:

از ۲۸۸۹۴۴ تومن بوده و اقدامی که شهرداری در این مدت از این پول برای عمران آبادی این شهر کرده این بوده که ۵۳۰ تومن داده یک خورده سنگ توی خیابانها چیده اند و در حالیکه خیابانها و کوچه ها از نعمت روشنائی محروم است شهرداری خسرهای خیلی بجای (!) دیگری هم کرده که از آنجمله است مخارج حقوق و خرج سفر بمبلغ: - ۱۰۹۸ تومن، مخارج اداری: ۲۸۵۷ تومن و مخارج جشن و پذیرائی بمبلغ ۵۴۹ تومن! همشهری ماسوله ای مادست آخراز کاکا پرسیده اند که آیا در ولایت شما هم مخارج جشن پذیرائی بیشتر از مخارج تمام اصلاحات و عمران است؟ ... اگر اینطور است ما حرفی نداریم! ماسوله: امضاء و محفوظ کاکا - حرفی نداشته باشید!

اظهار نظر بیک کارمند در باره لایحه جدید استخدام!

همیشه نزن خراب میشه!

باقانون جدید تون، پاکه دینگه حساب من! خراب تر از خراب میشه، زندگی خراب من! «دوره بازنگستی»، مگه بیاد بخواب من دلم برای رتبه ای، که میدهند آب میشه! آس «شله قلمکاره»، همش نزن خراب میشه! «رتبه» اگر بمن میدین، «پایه» میخوام چیکار کنم؟ منو میخوان میخ بکوبن! پاکه بایستی کار کنم چیزی نمونده لخت بشم، تو کوچه ها هوار کنم هرچی بگم باز کمه، مشنوی یک کتاب میشه! آس «شله قلمکاره»، همش نزن خراب میشه! سرم نمیشه من چیزی، از اینهمه مقررات! همش همون وعدو وعید، همش همون مکررات! دس بدلم نذار داداش، چی چی بگم من از برات؟ فکر شو وقتی میکنم، مغز دلم کیاب میشه! آس «شله قلمکاره»، همش نزن خراب میشه! دیگه کسی نمیره، بسن بازنگستی جوونی از کفت میره، ببتن میمونه خستگی! نصیبت از دوندگی، پیرویه و شکستگی خیال نکن که کارتو بیای تو حساب میشه! آس «شله قلمکاره»، همش نزن خراب میشه! چه رتبه ای چه پایه ای؟ باید شکمها سیر بشه نه اینکه حسرت بخورم، تا خورده خورده سیر بشه دوا خوبه مفید باشه، چه فایده گر که دیر بشه؟ با این رویه هر مریض، دچار اضطراب میشه! آس «شله قلمکاره»، همش نزن خراب میشه!

«قرار است در مجلس کمیونی تشکیل شود و نظامنامه داخلی مجلس را اصلاح نمایند.» - چرا بد!

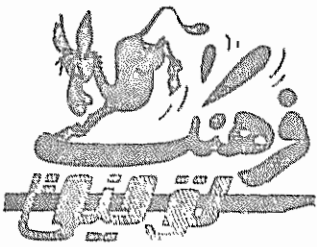
ولا بد نظامنامه اصلاح شده باین صورت درخواهد آمد:

نظامنامه داخلی!

- ۱- نمایندگان محترم مواظب باشند در موقع صحبت ناطقین، پارازیت ول نکنند!
۲- هر گونه مراجعه به وزارت خانه ها ممنوع است.
تبصره: چه وزارتخانه ها از این مراجعه بترسند چه نترسند!
۳- در راهروها نباید ابدهان و ته سیگار بیندازند!
۴- سرفه و عطسه و کشیدن نفس آشکار یا نفس دزده در موقع تشکیل جلسه ممنوع است.
۵- آقایان مواظب باشند در موقع ضرورت، عوضی وارد توالت خانها نشوند والا سخت توبیخ میشوند!
۶- تخمه شکستن و بلند حرف زدن در موقع شروع نمایش (بخشید مذاکرات) اکیداً ممنوع است.

ستون پیشنهادات

خوخ؟! بدینوسیله مدیر و کارکنان و چائی بیارن روزنامه «توفیق به اولیاء» امور پیشنهاد می کنند که مردغول پیکر آذر بجای (که بنا بر وراثت راوی آدم قلمچاق و یوقوری میباشد) در قسمت امور انتظامی مجلس، استخدام کنند، تا هر وقت بچه ها شلوغ کردند فوراً یک «خوخ» (بر وزن مخ) توی دلشان بکند و آنها را سر جای شان بنشانند.



«قانون هوای پاک!»

اخيراً آقای دکتر جهان‌شاه مصالح ، مستر مبارزه بادود ، که درچند سالپیش درائر مساعی گرانبهای ایشان قاطبه «دودی» های کشور ، از «دود» زده شده و بطور دسته جمعی «گرد» را انتخاب کردند ، پیشنهاد کرده است که قانونی بنام «قانون هوای پاک» در ایران اجرا شود تا اهالی محترم پایتخت بتوانند بجای هر چیز ، هوای پاک میل کنند و شکر خدا را بجا بیاورند .

محض اطلاع آقای دکتر بعرض ایشان برسانیم که ایجاد هوای پاک مثل تهیه هر چیز پاک و بی غل و غش دیگر در ایران کار بسیار مشکلی است که باین زودی هاعملی نخواهد شد پس چه بهتر که بجای تهیه هوای پاک کار دیگر بکنند و توی سینه هر يك از افراد کشور بکند «کار بولا تور» نصب کنند و در قسمت عقب آنها نیز «لوله اگززی» تعبیه شود تا هوای آلوده را از بالا استنشاق کرده و کازو دود آنرا از اگززی این خارج سازند!

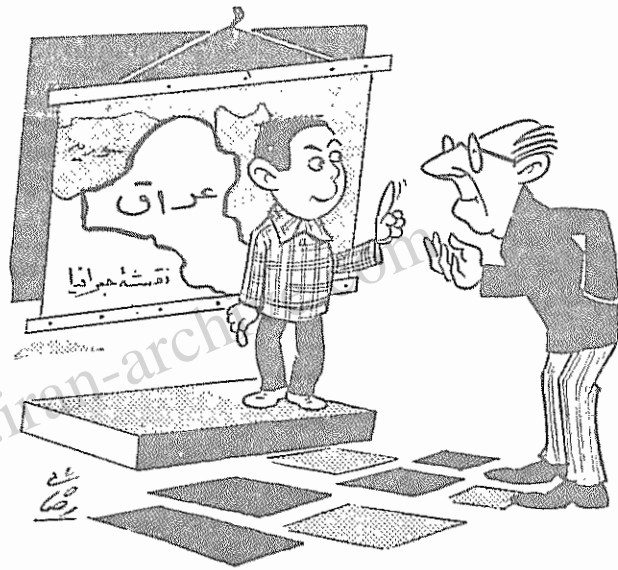
- پرس : قشوی پلاستیکی!
- بیضی : دایره قر!
- کنرور و لگرد «
- مرضیه : جنجغه جاندار!
- حمام مردانه : نمایشگاه سکر
- ایبل!
- لنگک : دامن مدپاین زانو!
- کورسی : چیزی که هم فقرا بدنبالش میدوند و هم کله کنده ها!
- خمیازه : کاریکاری!
- « معود »
- بینی : گردشگاه انگشت!
- جت : هواپیمای عصبانی!
- کلنگک : عضو فعال مملکت!
- ن - وحید یوسفی

رمز ترقی!

ای دل از جهد باز نمائی دقیقه‌ای تا بهر ارتقاء بیابی طریقه‌ای کردی زبسکه فکر بی ارتقاء خویش در کلمات نمائی نه مخ نه شقیقه‌ای گشتی بجرم دادن رشوت مؤآخذه کردی چو پشمکش به رئیسست عمیقه‌ای گشتی تملق و بی تعظیم خم شدی اما نداشت این ، اثرات عمیقه‌ای آخر ره ترقی خود باز یافتی چون یافتی میان نکویان رفیقه‌ای روی قشنگ و عشوۀ آن یار شوخ و شنگ شد بهر ارتقاء تو آخر وثیقه‌ای با عشوۀ ، آن عنم ز رئیس تو برد دل گو بود مرد بی زن صاحب سلیقه‌ای! باری ، تو با وساطت آن یار نوجوان از ارتقاء باز نمائی دقیقه‌ای! آخر چه شیک گشتی و شنگول و نو نوار اول نداشتی ، نه کتی نه چلیقه‌ای شکر خدا که رمز ترقی بیافتی تا آنکه پشرفت کنی بی مضمیقه‌ای



خروس لاری



معلم - جمعیت عراق چقدره؟ شاگرد - اکه يك دفعه ديگه كودتا بشه، هيچي؟!

پيشنهاده

چون با کشف «چهره جدید خبری!» یعنی مرد غول پیکر گفته شده است که صدای او خیلی بلند است لذا به «دائرة کل انتشارات و تلفیقات» پیشنهاد می کنیم که ایشان را برای برنامه‌های خارج از کشور استخدام کنند!

گوید من از دانشجویان طلبکارم هتم!

توفیق - خیلی ها از دانشجویان «طلبکارند»!

تهرانمصور - بیمار تهران- مصور اکنون میتواند يك پایش را تکان دهد .

توفیق - خوش بحال بیمارهای تهرانمصور! بیمارهای ما کذبانشان را هم نمی‌توانند تکان بدهند!

سپیده و سیاه - دوست دارم جمله کوتاهی که تلفظ آن برای مردها سخت است .

انگولکچی - آخه تو که نمیدانی همین يك جمله چقدر مخارجات! روی دست آدم میگذارد!

کیهان - نظر سنا در مجلس شورای ملی رد شد .

کاکا : نظر مجلس شورای ملی در سنا!

بانوان : هنر برتر از شوهر!

آمد دیدن (1)

انگولکچی: کربه دستش بگوشت نمیرسه میگه ...!

«انگولکچی»

«این دنیای ناپایدار...»

روز شنبه دوست قدیمی ام را دیدم که با قیافه‌ای بهت زده در توی آفتاب از کنار خیابان رد میشود و فوق العاده روزنامه‌ها را که معلوم بود ساعتی پیش خریده است در جیب دارد مرا دید سلام کرد و گفت :

- بازیهای روزگار را می‌بینی... تا دیروز کندی موفق ترین مرد دنیا بود، به زنش نخستین بانوی دنیا میگفتند و بچه‌هایش نیز خوشبخت ترین کودکان دنیا بودند، ولی امروز... با فشار مختصری بر روی يك دکمه، از خودش جز جسدی بیجان باقی نمانده ، زنش يك بیوه گریان است و بچه‌هایش نیز به خیل یتیمان این جهان افزوده شده‌اند ... آنوقت آیا ارزش دارد که بقدرت یا مکنات این دنیای ناپایدار غره شویم و این نعمت‌های موقتی همچون پرده‌ای جاوی چشم ما را بگیرد؟

در حالیکه متأثر شده بودم گفتم : - بیاد حرف خود «کندی» افتادم که چند وقت پیش گفته بود :

«در این دنیا همه چیز در حال تغییر است جز نفس تغییر که لا یتغیر می‌باشد!»

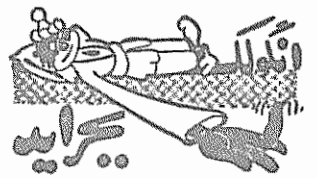
وازاوجدا شدم .

« ... »

«صلاحیت هنرمندان مورد رسیدگی قرار میگیرد.» - چراید



رئیس کمیسیون - برو، برو، تو «صلاحیت» نداری!



اطلاعات - دکتر داروساز بر

انر مسمویت جان سپرد . کاکا - خیاط در کوزه افتاد! بانوان - آبا و طلیفه يك دانش آموز در خواندن کتابهای درسی و حفظ کردن يك مشت فرمول ریاضی خلاصه میشود .

انگولکچی - ابدأ ، اولین وظیفه‌اش شهریه دادن است که هیچوقت هم خلاصه نمیشود!

کیهان - کد خدا کلنار برای حفز چاه عمیق فعالیت میکند .

ممولی - پدر روغن نباتی بسوزد .

که دوره را يك عوض کردو تمام کار مردها را دست زنها داد!

آسیای جوان - معشوق من چشمانی برنگ پائیز دارد (1)

کاکا - بازم تو، معشوق من را بگو که دماغش عین هوسال هزار رسید و چل و دوست!

بانوان - خانم خانه، با ابراز ذوق و سلیقه می تواند « لذت سر سفره نشستن » را برای افراد خانواده بصورت يك لذت هر روزی درآورد .

گشتمیز خانم - همینطوره! ما هم هر روز بجای غذا خوردن سفره مان را پهن می کنیم يك کمی بان نگاه می کنیم . لذت میبریم و دوباره جمعش می کنیم!

کیهان - مردی در راه بیمارستان ناپدید شد .

ممولی - خوب الحمدلله که از خطر جست؟!

آسیای جوان - اطفال خود را ماه بماه برای معاینه نزد طبیب ببرید .

کاکا - خدا پدر تو بیمارزه! اون دفعه گشتی بچه هاتون را مدرسه بگذارید حالا هم میگویی پیش دکتر ببرید مگه خیال میکنی با «حاج ممدسن کمپانی» طرفی...؟!

روشنفکر - درآمد سالیانه سندیکای جنایتکاران پنج برابر بودجه کل ایران است!

توفیق - آخه اونها خیلی ورزیده‌اند!

کیهان - پس از سه روز آزادی دوباره دزدی کرد!

انگولکچی - پس بابا بیچاره‌ها راست میگویند که آزادی با ساز کار نیست!

تهرانمصور - جینا از شوهرش جدا شد!

انگولکچی - بابا چه اشتهائی! چه مدت بود بهش چسبیده بود؟!

اطلاعات - دکتر کیانی می

«دکتر مهدیخان»، پزشک روانشناس درحالیکه روزنامه‌ای را که دیشب در آن آگهی کرده بود لوله کرده وزیر بغلش گذاشته بود - داشت سربلایی سرچشمه را بطرف مجلس طی میکرد که یکمربهمتوجه شد دستی روی شانه‌اش خورد و کسی سلام کرد -
 - دکترجون سلام...
 - سلام محسن خان... کجبا میری بااین عجله؟
 - چقدر خوب شد اینجا دیدست، فوراً اقدام کن، یک جوان دیپلمه بیکار میخواد خودکشی کنه! دکترجان، دستم بدامت! عجله کن!

دیگر میخندیدند - بکراست به کیسه گشاد آهنی شرکت تلفن سرازیر شدند!.. کفرد کتر مهدی درآمده بود. لعنت کنان و عاجز و درمانده، گوشی تلفن را محکم سرجایش کوبید و درحالیکه دلش شور میزد از اطاقک تلفن بیرون آمد و بطرف خیابان دوید.
 با عجله سوار تاکسی شد و آدرس منزلش را براننده داد.
 چند دقیقه بعد دکتر مهدی خان به خانه‌اش رسید. سرعت از پله‌ها بالا رفت و باعجله دفتر تلفن را از روی میز کارش برداشت تا اسمی را که محسن خان بساو داده بود پیدا کند.
 کمی ورقهای دفتر را سبک سنگین کرد و سی چهل تا ورق پشت هم زد و بالاخره با پس و پیش کردن چند ورق درحالیکه «نی نی» چشمش مثل مورچه سواری، روی کاغذ بالا پائین و اینطرف و آنطرف میدوید توانست شماره تلفنی را که در مقابل اسم «مسعود...» نوشته شده بود پیدا کند. آنرا روی یک ورق کاغذ یادداشت کرد و بلافاصله گوشی تلفن را برداشت و شماره را گرفت.
 چندثانیه بادلواپسی گذشت تا طرف گوشی را برداشت.

دراطاق کارش شروع کرد به قدم زدن...
 فکر خودکشی مسعود داشت دیوانه‌اش میکرد...
 مزه گس «قرص خواب» رازیر دندانش حس میکرد و شب چندش آور «طناب دار» جلوی چشمش میرقصید. سرش به دوران افتاده بود و به «تلفن» و «تلفنخانه» و غیره و غیره و غیره... و خلاصه «تلفن» و همه مشتقات آن (!) بدو بیراه میگفت!... مجدداً باعجله گوشی را از روی دستگاه برداشت و شماره «۰۸» را گرفت...
 چند لحظه گذشت و ایندفعه...
 زنگ تلفن از آن طرف بصدادرآمد! ازشف قلبش فرو ریخت! ومثل اینکه فتح هندوستان کرده باشد خوشحال روی صندلی نشست و منتظر شد...
 سه چهار دقیقه تمام تلفن صفرهشت که تا یک لحظه قبل از آب مشغول بود - زنگ میزد ومثل اینکه کسی شماره تلفن عالم ارواح را گرفته باشد کسی گوشی را بر نمیداشت!
 دکتر - الو!
 صدای یکدختر - الو!
 دکتر - الو!
 دختر - الو!!

نگفتم این شماره عوضیه دیکه اینجارو نگیر، منکه مسخره تو نیستم!
 - قربان بنده...
 - بنده وزهرمار!
 - آخه بنده دکتروم، روانشناس واصلا دفعه اولم که دارم اینجا رو میگیرم...
 - توبه قبر پدرت خندیدی که دکتری!... تتقق... فوررررر...
 دکتر گوشی را گذاشت و مجدداً باناراحتی شماره را گرفت.
 - الو...
 - الو، بفرمائید.
 - قربان بنده دکتر روان - شناس...
 طرف دیگر مهلت نداد که دکتر مهدی حرفش را تمام کند و باتندی گفت:
 - پدر سوخته مردنی بازم که اینجارو گرفتی گوشی رومیذاری یا بیام مادر تو به عزات بشونم؟ احمق!
 دکتر مهدی خان گوشی را گذاشت. رنگش مثل لبوی تنوری بنفش شده و تمام عضلات صورتش منقبض شده بود ولی برای اینکه جان یک انسان را نجات بدهد باز استقامت میکرد...
 دکتر با پشتکار عجیبی مجدداً شماره مسعود را گرفت.

زن - نش کش پدر حالته ایکیبری دیلاغ!
 اولی - تودینگه جی میکی ضعیفه خودتوانداختی وسط؟...
 ... صیغه میشی؟!
 دومی - بریدر مردم آزار لعنت... زن - کمشوتوله سگک ریشو!!
 دومی - اصغر بیا بین این آفاکش سقط شده بفرستش لای دست باباش!
 زن - خفه میشی یا با این گوشی برنم تو کلهت!.....
 ...دکتر باناراحتی گوشی را گذاشت. شقیقه‌هایش از غضب داغ شده و «زق زق» میکرد، موهای شقیقه‌اش از عرق خیس شده و بهم چسبیده بود، از بالای موهای پشت گوشش عرق بتوی گردنش می‌لغزید و در چشم‌هایش حالت جنون آمیزی موج میزد... وحس میکرد از صورتش آتش بلند میشود.
 ... دوباره گوشی را برداشت ولی بمحض اینکه آنرا بگوشش گذاشت دید هنوز چهار نفر ناشناس کذائی دارند باهم «یکی بدو» میکنند و کوچکترین و خوش - آیندترین (!) فحششان حواله گوشی تلفن بیکدیگر است!...
 دست دکتر با گوشی سیاه آهسته بروی دستگاه تلفن پائین آمد و مدتی سکوت اطاق را فرا گرفت.
 ... دکتر مهدیخان گوشی تلفن را، که در بین انگشتان مرتعش‌اش عرق کرده بود، باز برداشت و تصمیم گرفت برای آخرین بار تلفن مسعود را بگیرد و او را نصیحت کند که از خودکشی دست بکشد، انگشتش را که از شدت عصبانیت می‌ارزید توی سوراخهای نمره گیر تلفن کرد و همان شماره را مجدداً گرفت.
 این بار تلفن باسانی جواب داد.
 - الو...
 - بفرمائید.
 دکتر مهدی خسته و نفس‌نفس زنان گفت:
 - من دکترو مهدی... پزشک روانشناس... هستم. آقای مسعود خان... هستند؟
 - خودم، بفرمائید.
 - آقای مسعود خان... فوررررر...
 رز رز...
 یکمربهمه از تباط قطع شد و تلفن اینمربهمه اصلاً بکل از کار افتاد! سرد کتر مهدی گیج خورد، چشمانش سیاهی رفت و توی میخاش دوران بی سابقه‌ای حس کرد، دسته سیاه تلفن را بالا برد و محکم گوشی تلفن را توی شقیقه خود کوبید! هیکل دکترو در هوا چرخ می‌خورد و ناگهان محکم بر روی زمین افتاد و برای همیشه از شر تلفن و تلفن کردن راحت شد!...

شماره تلفن شوبلدی؟
 - آکه بلد بودم که پیش تو نیامدم. اسم و فامیل شو میدونم که بهت میگم تو وسیله دفتر تلفن، یا «صفرهشت» شماره تلفن - شوگیر بیار و تلفنی سر عقل بیارش.
 - خوب، اسمش چیه؟
 - «مسعود...»
 - پس خدا حافظ تا خبرت کنم.
 - یا علی، دست حق بهمرات. دکتر مهدیخان از رفیقش خدا حافظی کرد و درحالیکه از او جدا میشد از دور اطاقک زرد رنگ تلفن عمومی بچشمش خورد.
 دکتر مهدیخان از اینکه در اینجا هم مثل کشورهای اروپائی و آمریکائی وسائل مورد نیاز اولیه زندگی ببهترین نحوی در دسترس مردم قرار دارد خیلی خوشحال بود و از اینکه با اقدامیکه کرده میتواند جان عده‌ای را نجات دهد راضی بنظر میرسید.

دکتر قدم‌هایش را تند کرد و با عجله وارد اطاقک تلفن شد تا با تحصیلاتی که در این رشته در بهترین کشورهای اروپائی و آمریکائی کرده، تلفنی مسعود را از خودکشی منصرف کند.
 دکتر، در اطاقک تلفن را از پشت بست، یک «دو زاری» از توی جیبش در آورد و آنرا توی سوراخ مخصوص کرد و «۰۸» را گرفت. تلفن قدری سکوت کرد و کمی بعد بوق آزاد زد!
 دکتر شاسی را فشار داد ولی ازسکه دوربالی خبری نشد! مجدداً چند مرتبه دیگر پشت سر هم شاسی را فشار داد ولی «دو زاری» برحمت ایزدی پیوسته بود!
 دو زاری دوم را انداخت، تلفن مثل آدم‌های راست روده صدائی کرد و دو زاری از ماتحتش توی پیاله پیشخوانش افتاد!
 چند مرتبه دیگر این عمل تکرار شد تا اینکه بالاخره این سکه جان سخت هم، بدون بخشیدن نتیجه، لای دست رفیقش رفت!
 دو زاری سومی و چهارمی و پنجمی نیز - درحالیکه برایش دکتر مهدی و همه آدم‌های خوش باور

دکتر - الو...
 دختر - الو!!
 خانوم اونجا کجاست؟
 چقدر میگوید «الو»؟
 - اینجا...؟
 - بله خانوم، اونجا.
 - او خاگ عالم! آقا منگه شما هفت ماهه بدنیا آمدین؟!...
 خوب به خورده صبر کنیند، داشتیم دور کمر فخری رو اندازه می‌گرفتم! اینجا اطلاعات تلفنه!
 خانم باینده سر بس نذارین من عجله دارم، شماره تلفن آقای «مسعود...» را بفرمائید.
 - تلفن نداره!
 - شما لیست تو نو ملاحظه بفرمائید خانوم!
 - گوشی...
 - ...
 - سه، هیفته، پونزده؟
 دکتر باعجله شماره جدید را (که با شماره دفتر تلفن یک اختلاف جزئی «۱» دوست سیصد هزار تائی داشت!) گرفت و منتظر شد.
 طرف گوشی را برداشت.
 دکتر - الو...
 از آنطرف سیم - «الو» و زغنبوط! مریکه منگه صد دفعه

دکتر مهدی - الو...
 - الو... بفرمائید!
 - الو... بفرمائید!!
 - الو... بفرمائید!!!
 - ... الو... بفرمائید!!!!
 دکتر متوجه شد عوض یک نفر چهار نفر، که یکی از آنها هم زنی است، در یک لحظه با جواب میدهند! دکتر - خانمها و آقایان (!) از حضورتان تمنا میکنم اگر بین شماها شخصی با اسم مسعود خان وجود دارد گوشی را بگذارند! اولی - آقا اینجا تیمارستانه! دومی - اینجا هم متوفیانه! زن - اینجا آرایشگاه مادام پوریه، باکی کار داشتید؟ سومی - خانم شما مرد هم آرایش می‌کنید؟ زن - خجالت بکش آقا!
 دومی - بالاخره معلوم شد کدومتون نش کش میخواستین؟ اولی - (از تیمارستان) - حسین... ناکس تویی... تو که تا پریروز میکتی من «هیتر»م، چطور شده حالا نش کش شدی؟!؟

دکتر - الو...
 دختر - الو!!
 خانوم اونجا کجاست؟
 چقدر میگوید «الو»؟
 - اینجا...؟
 - بله خانوم، اونجا.
 - او خاگ عالم! آقا منگه شما هفت ماهه بدنیا آمدین؟!...
 خوب به خورده صبر کنیند، داشتیم دور کمر فخری رو اندازه می‌گرفتم! اینجا اطلاعات تلفنه!
 خانم باینده سر بس نذارین من عجله دارم، شماره تلفن آقای «مسعود...» را بفرمائید.
 - تلفن نداره!
 - شما لیست تو نو ملاحظه بفرمائید خانوم!
 - گوشی...
 - ...
 - سه، هیفته، پونزده؟
 دکتر باعجله شماره جدید را (که با شماره دفتر تلفن یک اختلاف جزئی «۱» دوست سیصد هزار تائی داشت!) گرفت و منتظر شد.
 طرف گوشی را برداشت.
 دکتر - الو...
 از آنطرف سیم - «الو» و زغنبوط! مریکه منگه صد دفعه

تلفن خودکشی!

سوژه از: «خاله سوسکه»
 نوشته: «عوج بن عنق»



داستان هفته

دکتر مهدی - الو...
 - الو... بفرمائید!
 - الو... بفرمائید!!
 - الو... بفرمائید!!!
 - ... الو... بفرمائید!!!!
 دکتر متوجه شد عوض یک نفر چهار نفر، که یکی از آنها هم زنی است، در یک لحظه با جواب میدهند! دکتر - خانمها و آقایان (!) از حضورتان تمنا میکنم اگر بین شماها شخصی با اسم مسعود خان وجود دارد گوشی را بگذارند! اولی - آقا اینجا تیمارستانه! دومی - اینجا هم متوفیانه! زن - اینجا آرایشگاه مادام پوریه، باکی کار داشتید؟ سومی - خانم شما مرد هم آرایش می‌کنید؟ زن - خجالت بکش آقا!
 دومی - بالاخره معلوم شد کدومتون نش کش میخواستین؟ اولی - (از تیمارستان) - حسین... ناکس تویی... تو که تا پریروز میکتی من «هیتر»م، چطور شده حالا نش کش شدی؟!؟

دکتر - الو...
 دختر - الو!!
 خانوم اونجا کجاست؟
 چقدر میگوید «الو»؟
 - اینجا...؟
 - بله خانوم، اونجا.
 - او خاگ عالم! آقا منگه شما هفت ماهه بدنیا آمدین؟!...
 خوب به خورده صبر کنیند، داشتیم دور کمر فخری رو اندازه می‌گرفتم! اینجا اطلاعات تلفنه!
 خانم باینده سر بس نذارین من عجله دارم، شماره تلفن آقای «مسعود...» را بفرمائید.
 - تلفن نداره!
 - شما لیست تو نو ملاحظه بفرمائید خانوم!
 - گوشی...
 - ...
 - سه، هیفته، پونزده؟
 دکتر باعجله شماره جدید را (که با شماره دفتر تلفن یک اختلاف جزئی «۱» دوست سیصد هزار تائی داشت!) گرفت و منتظر شد.
 طرف گوشی را برداشت.
 دکتر - الو...
 از آنطرف سیم - «الو» و زغنبوط! مریکه منگه صد دفعه

دکتر - الو...
 دختر - الو!!
 خانوم اونجا کجاست؟
 چقدر میگوید «الو»؟
 - اینجا...؟
 - بله خانوم، اونجا.
 - او خاگ عالم! آقا منگه شما هفت ماهه بدنیا آمدین؟!...
 خوب به خورده صبر کنیند، داشتیم دور کمر فخری رو اندازه می‌گرفتم! اینجا اطلاعات تلفنه!
 خانم باینده سر بس نذارین من عجله دارم، شماره تلفن آقای «مسعود...» را بفرمائید.
 - تلفن نداره!
 - شما لیست تو نو ملاحظه بفرمائید خانوم!
 - گوشی...
 - ...
 - سه، هیفته، پونزده؟
 دکتر باعجله شماره جدید را (که با شماره دفتر تلفن یک اختلاف جزئی «۱» دوست سیصد هزار تائی داشت!) گرفت و منتظر شد.
 طرف گوشی را برداشت.
 دکتر - الو...
 از آنطرف سیم - «الو» و زغنبوط! مریکه منگه صد دفعه

دکتر - الو...
 دختر - الو!!
 خانوم اونجا کجاست؟
 چقدر میگوید «الو»؟
 - اینجا...؟
 - بله خانوم، اونجا.
 - او خاگ عالم! آقا منگه شما هفت ماهه بدنیا آمدین؟!...
 خوب به خورده صبر کنیند، داشتیم دور کمر فخری رو اندازه می‌گرفتم! اینجا اطلاعات تلفنه!
 خانم باینده سر بس نذارین من عجله دارم، شماره تلفن آقای «مسعود...» را بفرمائید.
 - تلفن نداره!
 - شما لیست تو نو ملاحظه بفرمائید خانوم!
 - گوشی...
 - ...
 - سه، هیفته، پونزده؟
 دکتر باعجله شماره جدید را (که با شماره دفتر تلفن یک اختلاف جزئی «۱» دوست سیصد هزار تائی داشت!) گرفت و منتظر شد.
 طرف گوشی را برداشت.
 دکتر - الو...
 از آنطرف سیم - «الو» و زغنبوط! مریکه منگه صد دفعه

دکتر - الو...
 دختر - الو!!
 خانوم اونجا کجاست؟
 چقدر میگوید «الو»؟
 - اینجا...؟
 - بله خانوم، اونجا.
 - او خاگ عالم! آقا منگه شما هفت ماهه بدنیا آمدین؟!...
 خوب به خورده صبر کنیند، داشتیم دور کمر فخری رو اندازه می‌گرفتم! اینجا اطلاعات تلفنه!
 خانم باینده سر بس نذارین من عجله دارم، شماره تلفن آقای «مسعود...» را بفرمائید.
 - تلفن نداره!
 - شما لیست تو نو ملاحظه بفرمائید خانوم!
 - گوشی...
 - ...
 - سه، هیفته، پونزده؟
 دکتر باعجله شماره جدید را (که با شماره دفتر تلفن یک اختلاف جزئی «۱» دوست سیصد هزار تائی داشت!) گرفت و منتظر شد.
 طرف گوشی را برداشت.
 دکتر - الو...
 از آنطرف سیم - «الو» و زغنبوط! مریکه منگه صد دفعه

بحال زار من کسی، الهی مبتلا نشه!

تبریز: «شیخ ابوالریح کبیر»

صبح تاغروب توهر سوراخ، دنبال کار میدوم
 پائین میرم بالا میام، مثل غبار میدوم
 وقتی میرم توی خونه، داد و هوار داره ز من!
 بیا ببین عزیز من، با من چیکار داره ز من!
 داد میزنه: دلیل شده! الان ناهار میکم
 مثال عهد ارزونی، توی تنم میکم
 که شوهر عزیز من پول نداره پلو میخواد!
 بی نفتم و بی بخاری هم آتیش میخواد - ائو میخواد!
 از اون زمان که من شدم، زن تو دریدردم
 نه شب دارم نه روز دارم مهمل و بیشرم
 حالام که از جیب میخوریم دو قورت و نیمت باقیه!
 خدا میدونه بعد از این، حساب کارت با کیه!
 هر وقت میای نه کار داری نه نون داری نه آبداری
 برای بچه ها ومن، بلا داری عذاب داری
 ذله شدم بسه دیگه ولم بکن برم، خدا!
 دارم دیگه دق میکنم از دست شوهرم، خدا!

هر چی که داشتم توخونه بیای نون فروختم
 چهیز این عذاب را برای نون فروختم
 حالا ما نیم و یک اطاق و رختخواب پاره ای!
 بجز گدائی بهر ما نمانده هیچ چاره ای!

«طبق لایحه جدید استخدام ۸۹ قسم حقوق برای کارمندان دولت در نظر گرفته اند.»



بیکار - ۸۹ قسم حقوق برای کارمندان در نظر گرفتند یک قسم حقوق برای ما در نظر نگرفتند!؟

بسیک مجلات اینکاره!

نمضت ازدواج سهل و آسان
تقدیم بدختران و جوانان دم بخت و ترشیده!

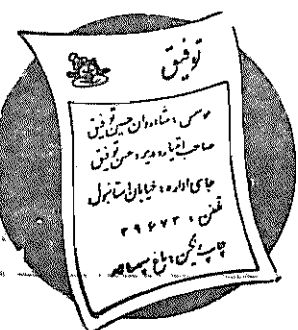
دوشیزه ای هجتم ۴۸ ساله،
 خانه دار (البته خانه مال یکی دیگه است و ما توش مستاجریم!)
 کمی زیبا و کمی هم بدتن کیب!
 از خیاطی و زیگر گلدوزی و پخت و پز و بخصوص گلدوزی روی دستمال اصلا سر رشته ندارم (!) در عوض معلومات و سواد خیلی زیاد است و دارای دیپلم سیکل اول ابتدائی می باشم! و ما یلم با مردی ۲۷-۲۸ ساله، پولدار، با معلومات، اهل ورزش و موسیقی و گردش، خوش-تیپ و مبادی آداب ازدواج نمایم. مهندسین و دکترهای واجد شرایط مقدمند.

تا آنجا - خواهش میکنم آقایون شلوغ نکنند. آخه اینطوری که نمیشه! بر ترتیب توبت توی صف بایستید تا خانم یکی رو انتخاب کنند!

جوانی هجتم بیست و هفت هشت ساله که فعلا با یک قلب لبریز از عشق و امید بآینده، کنج زندان هجتم و دارم با اصغر چه دوزبازی میکنم. چشمهام دور از جان شما یک کمی لوجه و بعلت کچلی مفرط، فعلا مسئولین زندان حاضر نیستند دست از سر کچل بنده بردارند! با اینهمه، تنها عیبی که دارم اینستکه یکی از ایاهایم آب رفته و نیم متر از آن یکی کوتا هتر است. بمال دنیا علاقه ای ندارم و چون بالاخره باید دست خالی بر سرای باقی رفت، این است که دهشاهی هم پس انداز نکرده ام و حاضرم با دوشیزه ۱۸-۱۹ ساله لیسانسیه که «از خانواده نجیبی باشد!» و مرا درک کند و ضمناً

بازی تاقری و سینه های

خانم «ناکارونا»، ستاره سینمای شوروی در جلسه معارفه هنرپیشگان ایرانی گفتند:
 «بازی هنرپیشگان سینمای ایران شبیه بازی هنرمندان تئاتر است!» در حالیکه ما معتقدیم که ایشان یک برنامه تآثر ما را هم می دیدند میگفتند: «نه بابا بازی هنرپیشگان تآثر ایران خیلی سینمایی است!!»



مقرری ثابتی هم داشته باشد ازدواج نمایم.

خو اهری دارم ۳۵ ساله خیلی نجیب و سربراه (البته غیر از روزهای جمعه!) که از زیبایی بهره ای ندارد ولی در عوض از زشتی بهره ای کافی دارد! تا بحال دوبار نامزد شده، دفعه اول نامزد دو کالت مجلس شورا و دفعه دوم نامزد دو کالت مجلس سنا! از تمام آقایان خواهش میکنم حالا که ایشانرا برای نمایندگی مجلسین انتخاب نکرده اند لاقلاً این وزیریده را برای خودشان انتخاب کنند و شرش را از سر من و شوهرم بکنند.
 ممولی - خانم جون عزیز، قربون هیکل قناست برم! با کلیه اساتید فن صحبت کردیم و با هزار من بعمیرم تو بگیری بالاخره آقای ملک الموت را راضی کردیم! انشاء الله مبارک!



تبارت نویسی مجلس باکمال دلخوری با اطلاع خوانندگان عزیز می رساند که محصول کار هفته گذشته نماینده های ملت یک دقیقه سکوت و یک جلسه گوش کردن نطق و یک جلسه «تعلیلات پاییزی» بوده است؟! ولذا با کمال تأسف و شرمندگی نطق این هفته تبارت نویسی مجلس کور است تا ببینیم هفته آینده خدا چه می خواهد.
 فاتحه!

توبون درازی مردم!

چاشنی توفیق!؟
 این نامه از نماینده توفیق در آبادان بدست ما رسیده که جوابش را میگذاریم خودراه آن دولتی بدهد:
 «کاکا توفیق عزیز! قربانم! روزنامه هائی که آن هفته فرستاده بودی هم خنده دار بود هم «بامزه» خودم بچشم خود دیدم که جمعی توی خیابانها آنرا لیس میزدند و کیف میکردند (!) خیال کردم «شیره» مالیش کرده ای و... بعد معلوم شد که راه آن دولتی مجاناً اینکار را کرده یعنی توی قطار یک تفار ماست رویش خالی کرده اند؟! خودت ببین شیرینی ماست و نمک توفیق چه محشری بپا میکند... الله اکبر!»

جواب: بدینوسیله از لطف و محبت ادلای مایشین دودی دولتی تشکر میکنم!

تلویزیون آبادان

آقا جان، کندبر نامه های این تلویزیون آبادان بالا آمده و بویش، بوی کند پالایشگاه را رو سفید کرده است قربان ریش سفید بروم کاکا حان! آخر تو خیال میکنی ما مردم شهرستانها آدم نیستیم که فقط به تهران بند کرده ای. والله بالله این «تلوزوزون» ما برنامه های آنقدر مبتذل است که صد رحمت به روحی های خودمان! از اینها گذشته یک خامی دارد که خبرها را میخواند و بعلت سوات! زیادی که دارد یک هفته شهر را شلوغ کرد!

موضوع از این قرار بود که یکروز ضمن خبرها خواند که دولت تصمیم دارد دیپلمه ها را بارتبه ۱۲ و لیسانسیه ها را بارتبه ۱۳ اداری استخدام کند! «دلم میخواست بودی و میدیدی که چه محشری بپا شد!! دیگر دیپلمه های اینجا جواب سلام آدم را هم نمیدادند (تاحالا یقیناً خودت حدس زده ای که این خانم گوینده «الف» کلمه «اداری» را چسبانده به عددهای «۲» و «۳» و این قیامت الصلوة را برپا کرده است.
 «قربان همه: جلوب.ش»

اگر

اگر ماهم با آسمان موشک بفروستیم:
 اولاً با آسمون نمیره، مگه یکی پیدا بشه روش نرخ بذاره!
 ثانیاً شرکت اتوبوسرانی فوراً واحدش میکنه، بلیطش هم میشه دوپل و سوبل!
 فوراً دوسه تا چراغ قرمز و هفتش تا چاله چوله سراهش می-کارند که بلخی قاچاق نشه و قفس دربره!!
 مثل تا کسی ها که شب خوابیدیم و صبح پاشدیم جریبه شون ده برابر شد، مال موشک هزار برابر میشه!
 یکی از شرایط ازدواج دخترها این میشود که شوهرشان حتماً «موشک» داشته باشد تا شبهای شنبه با هم بروند «سرپل آسمان هفتم»!

جواب: غصه نخور عزیزم، توی نامه نیم وجبی خودت ۱۳۱ غلط املائی و انشائی پیدا کردم! از قول من آن خانم بگو برای دوره دیگر خودش را کند بدهی نمایندگی مجلس کند شکایت زاده و کاکا موقفتیش را ضمانت میکنند!

آقای محمد ولی شاهی (دبیر زبان) از مشهد نوشته است: «نمیدانم در این مملکت چه دستهایی در کار است که سد ترقی ما میشود برای مثال: یک آدم بیسواد میتواند دوره شش ساله ابتدائی را بطور داوطلب متفرقه امتحان دهد ولی یک لیسانسیه ادبیات نمیتواند دوره دو ساله کتری را که فقط در تهران کلاس دارد امتحان بدهد.»

جواب: یک دستهایی است باین کندگی! مثلی است معروف که میگویند: «مرنجان دلم را که این مرغ وحشی، مدت هاست کتاب شده!» عزیزم، سواد هر چه بالاتر برود فهم هم بالاتر میرود و آتوقت... بعله دیگر... مسائلی پیش می-آید... که...

... میدونی چیه آقا جون؟ اصلاً این حرفها بما نیامده! بدرک که «نمیتواند»! اصلاً بمن چه مربوط که میخوای ما را دم چک بندی میتوانی بتوانی نمیتوانی نتوانی! نه به شکایت زاده ربطی داره نه بکاکا و السلام. دیگه هم مزاحم نشید. «شکایت زاده»

توزینا

توزینا ماهانه

منتشر شد

در تهران و شهرستانها از روزنامه فروشها بخرید
و یکماه بخندید

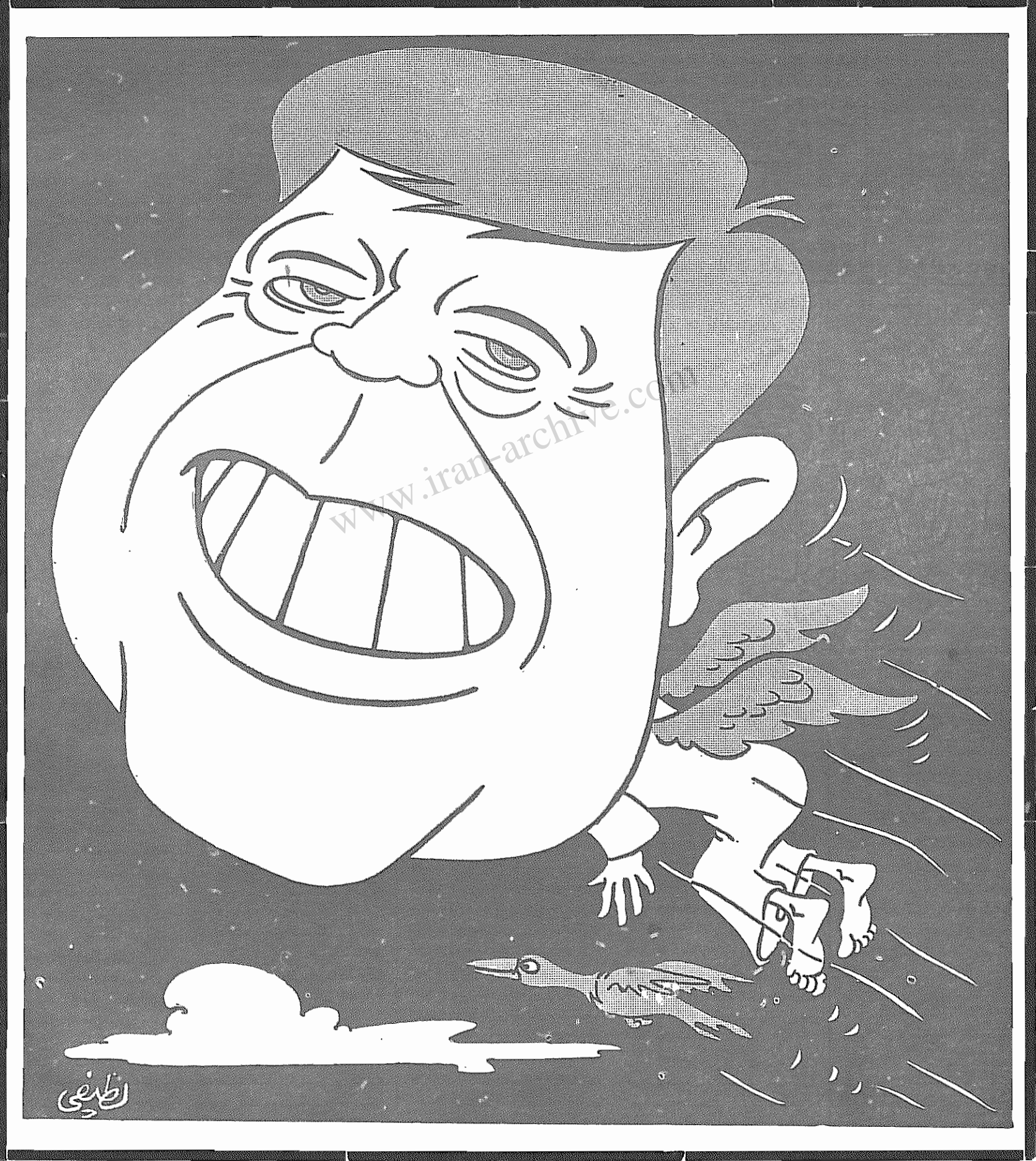
چهل و دومین سال

شماره ۳۴ پنجشنبه ۷ آذر ۱۳۴۲

۳۴

تک شماره: ۷/۵ ریال

توفیق روزگار است که مستقل و بی‌نیاز از دست و پیکر جمعیت بستگی ندارد، نقل و دست‌ساز طلب با خود برود، لطیف و تیزبین هرگز ذکر ما را فراموش است



«کندی» پیر! .. قاتل کندی هم پیر!